رسالة الاسطرلاب
١ فارسی

سی فصل در معرفت التقویم
٢ فارسی

مختصر در معرفت الاسطرلاب
٣ فارسی

مختصر [illegible] فی الجغرافیه
٤ عربی

رسالة المسمی ببحث الفرا
٥ عربی
جدولکح

٧

٢٦١٧

استرلاب رسالەسی

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٢٦١٧

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما

A

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما بعد این مختصریست در معرفت اسطرلاب مشتمل بر بیست باب

باب اول در معرفت القاب آلات و خطوط و دوایر اسطرلاب

آنچه علاقه در ویست حلقه بود و آنچه حلقه در ویست انرا عروه خوانند
و بلندی که عروه بروی بسته بود انرا کرسی خوانند و آنچه کرسی
بروی باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل بود انرا حجره و امّ
خوانند و صفیحها در حجره بود و بر روی صفیحها صفیحهٔ
مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و دایره که بروی حجره بود
بر سیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد
و بعلاقه پیوندد و از جانب راست بر توالی بر پنج و ده را

رقوم

رقوم بروی نوشته باشند انرا اجزاء حجره خوانند و بر
ظهر اسطرلاب یعنی بر پشت حجره دو خط مستقیم بر زوایا
قایمه کشیده باشند یکی از جانب علاقه آید انرا خط علاقه و خط وسط
السما خوانند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب و دایره که
کشیده باشند بدین خطها بچهار قسم متساوی شود و ربعی
از دو ربع که از دو جانب کرسی بود بنود قسم کرده باشند
انرا اجزاء ارتفاع خوانند و باشد که هر دو ربع را قسمت کرده
باشند و بر ربعی از دو ربع که در نشیب بود اجزاء ظل
نقش کرده باشند و بر صفایح دوایر بسیار بود از آن
جمله سه دایره متوازی بود که مرکز هر سه مرکز صفیحه بود
انچه در میان باشد مدار راس الحمل و المیزان باشد و انچه

بیرون بود مدار راس الجدی وآنچه در اندرون بود مدار
راس السرطان واین در اسطرلاب شمالی بود ودر اسطرلاب
جنوبی مدار راس الجدی در اندرون بود ومدار راس
السرطان در بیرون بود ودو دایره دیگر که برروی یکدیگر
کشیده باشند ومرکز آن نه مرکز صفیحه بود بعضی از آن
تمام وبعضی ناتمام آنرا دوایر مقنطرات خوانند وآن بر دو
قسم فوق الارض بود از صفیحه وآنچه میان همه دوایر بود
وبر مرکز او علامت صه کرده باشند آنرا سمت الراس
خوانند وآنچه برکرانه بود که ناتمام بود آنرا افق مشرق و
مغرب خوانند ودو خط مستقیم که بر مرکز متقاطع شوند
یکی را بعلامت صه بپیوندد خط وسط السما

وخط

وخط نصف النهار خوانند وخط دیگر را خط مشرق
ومغرب وخط استوا از آنجمله یک نیمه که با جانب راست بود
خط مغرب خوانند ودیگر نیمه که با جانب چپ بود خط مشرق
وهمچنین افق مشرق وافق مغرب ودر میان مقنطرات
عددها نوشته بود متزاید تا نبود که بسمت الراس
رسد وتزاید آن اعداد در اسطرلاب مختلف بود
در سدسی شش شش می افزایند ودر ثلثی سه سه ودر نصفی
دو دو ودر اسطرلاب تام یک یک ودر زیر مقنطرات
که قسم تحت الارض بود قوسها خورد بر کشیده باشند شش
در جانب راست وشش در جانب چپ آنرا خطوط ساعات
معوجه وخطوط ساعات زمانی خوانند وباشد که قوسها

دیگر کشیده باشند که بر نقطهٔ صح با هم رسند آنرا دوایر سموت
خوانند و بسیار بود که آن قوسها در قسم تحت الارض نیز بر
کشند و بر عنکبوت دایرهٔ تمام بود بروج دوازده گانه
بر آنجا نوشته اند آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی مقسوم بود
باجزاء شش شش در اسطرلاب سدسی و سه سه در ثلثی و بر این
قیاس و بر این سرحدی زیادتی بود که در برابر اجزاء
مجره میگردد آنرا مری راس الجدی خوانند و زواید دیگر
باشد که بر هر یکی نام کوکبی از ثوابت نوشته باشند
آنرا شظایا کواکب خوانند هر یکی را شظیهٔ آن کوکب
و مری کوکب نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه
در اندرون منطقة البروج افتد عرضش شمالی بود و آنچه

در بیرون

در بیرون افتد عرضش جنوبی و آنچه مانند میخی بر مرکز حجره
و صفیحها و عنکبوت بگذرد آنرا قطب خوانند و آنچه بر پشت
حجره بود و آلات ارتفاع بر و بسته باشند آنرا عضاده خوانند
و آنچه بر دو طرف عضاده بود دفتان و لبنتان خوانند
و هر یکی را لبنه و دو شظیه که بر دو طرف عضاده بود آنرا
شظیه ارتفاع خوانند و در دو لبنه دو ثقبه بود آنرا ثقبتا
ارتفاع خوانند و آنچه قطب بدان استوار کنند آنرا فرس
خوانند و حلقه که در زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت
مرتفع باشد شیزه و فلس خوانند و زایدی که از سطح
عنکبوت مرتفع بود و بدان عنکبوت بگردانند آنرا
مدیر خوانند و بر عضاده بعضی اسطرلاب دوازده خط

در بهنا کشیده باشند انرا خطوط ساعات معوجه خوانند
و صفایح بسیار جهت شهرهای مختلف باشد و در بعضی
اسطرلاب صفحه آفاقی باشد که و بران صفحه باشد که
بر ارباع او دوایر بسیار کشیده باشد و در هر ربعی چند قوس
که بر یکدیگر بیک نقطه متقاطع شوند و آن نقطه موضع
تقاطع خط مشرق و دایره مدار راس الحمل بود و بهر یکی
از آن قوسها افق شرقی موضعی باشد که عرضش بر آنجا
نوشته بود و چون صفیحه چنان بدارند که آن قوس جانب
جب افتد و محدب باشیب بود خط وسط السما آن افق
خطی بود که از مرکز صفیحه ببالا رود اینست القاب انچه در
اسطرلابات مشهوره یافته شود و در بعضی اسطرلابات که

باعمال

اعمال غربت کرده باشند انرا بحسب معانی لقبها موافق باشد

باب دوم در معرفت ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستاره

ارتفاع از آفتاب و ستاره چنانچه مشهور است بباید گرفت اگر
آفتاب باشد علاقه بدست راست باید گرفت و اسطرلاب
را معلق بار می گردانید و پشت اسطرلاب باخود باید کرد و یک
جانب او که اجزاء ارتفاع برو نقش کرده باشند با آفتاب کرد
و عضاده می گردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد
پس نگاه کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده است آنچه باشد
ارتفاع بود و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب
وحلقه در بالا باید داشت و بیک چشم از یک ثقبه نگاه می باید
کرد و عضاده می گردانید تا نور بصر بهر دو ثقبه بگذرد و کوکب

در نظر آید پس نگاه کرد تا شظیهٔ ارتفاع بر چند جزو افتاده است
آنچه یافته شود ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در میان ابر
بتوان دید و نورش بر زمین ظاهر نبود هم بر این طریق ارتفاع
باید گرفت انگاه معلوم باید کرد شرقیست یا غربی بدان طریق که
بعد از یک لحظه ارتفاع باید گرفت اگر زیادت باشد ارتفاع
شرقی بود و اگر کمتر بود غربی و بوقت آنکه آفتاب یا کوکب بنصف
النهار نزدیک بود احتیاط تمام باید کرد که باندک مدتی تفاوت
محسوس نشود و یک ارتفاع زمان دراز بماند

باب سیم
در معرفت طالع از ارتفاع ع

درجه آفتاب را از منطقة البروج طلب باید کردن
و همچنین مقنطرهٔ ارتفاعی که گرفته باشند از مقنطرات صفیحه

اگر ارتفاع

اگر ارتفاع شرقی بود از جانب چپ و اگر غربی بود از جانب راست
پس درجهٔ آفتاب را بر آن ارتفاع باید نهادن و انگاه کرد تا بر
افق شرقی کدام درجه افتاده است از درجات منطقة البروج
آن درجه طالع وقت باشد و همچنین بشب مری آن کوکب
را که ارتفاع از و گرفته باشند و نگاه کرد تا از منطقة البروج
کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجهٔ طالع بود
و درین عمل در اسطرلابها غیر تام گاه باشد که درجهٔ آفتاب
را علامت معین نبود بدان سبب که میان دو خط افتاده باشد
و همچنین گاه بود که مقنطرهٔ ارتفاع که بر صفیحه کشیده باشند موافق
آن ارتفاع نیوفتد که یافته باشند بل که آن ارتفاع میان
دو مقنطره باشد و همچنین گاه بود که درجهٔ طالع در میان

دو خط افتاده باشد از اجزاء بروج درین اوضاع اگر نظر
وقیاس آن تفاوت را مقداری گیرند شاید و بتقریب مقصود
حاصل شود واگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند
برین وجه عمل باید کرد واین عمل را تعدیل خوانند اما تعدیل
موضع آفتاب چنان باید کرد که ان دو خط که آفتاب میان
هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو خط
بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری راس الجدی نشان
کنند یعنی جزوی که مری مقابل آن جزو باشد از اجزاء مجره
پس خط دوم بر همان مقنطره نهند و مری نشان کنند و میان
هر دو نشان از اجزاء مجره بشمارند انچه باشد اجزاء تعدیل نام
کنند پس نگاه کنند تا مابین خط اول و موضع آفتاب چند درجه

باشد

آن درجات را در اجزاء تعدیل ضرب کنند وحاصل را بر تفاوت
اجزاء منطقه یعنی شش در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت
کنند انچه بیرون آید بعدد آن از نشان اول که مری را کرده
باشند در جهت نشان دوم بشمرند انجا که رسد مری برانجا نهند
پس نگاه کنند تا بر آن مقنطره مفروض کدام جزو افتاده است از
اجزاء منطقه علامت سیاه برو کنند و آن موضع آفتاب بود
مثالش در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض لو فرض کردیم که
آفتاب در شانزده درجه ثور است بود و آن میان دو خط بود
یکی خط دوازده و دیگری خط هژده و ارتفاع وقت
بیست و چهار درجه شرقی اول خط دوازده بر مقنطره
کد شرقی نهادیم و مری نشان کردیم پس خط هژده بر همان

منطقه نهادیم و مری نشان کردیم میان هر دو نشان چهار
درجه و نیم یافتیم و این اجزاء تعدیل است پس تفاوت میان
خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی شانزده ثور
بگرفتیم چهار بود در اجزاء تعدیل ضرب کردیم هژده حاصل آمد آنرا
بر تفاوت اجزاء منطقه یعنی شش قسمت کردیم ۳ بیرون آمد سه
پس از علامت اول بسوی علامت دوم بشمردیم آنجا که رسید
مری برو نهادیم ولا محالة میان مری و علامت دوم یک جزو نیم
مانده باشد نگاه کردیم تا بر منطقهٔ کد شرقی کدام جزو افتاده است
از منطقه آن جزو موضع آفتاب بود علامت برو کنیم تا بوقت
حاجت معلوم باشد اما تعدیل منطقات چنان باید کرد که
چون ارتفاع موجود میان دو منطقه افتاده باشد موضع

آفتاب

آفتاب را بر منطقهٔ اول باید نهاد و مری نشان کرد پس
و میان هر دو نشان را اجزاء تعدیل نام نهاد پس
تفاوت میان منطقهٔ اول و ارتفاع موجود را در اجزاء
تعدیل ضرب کرد و تفاوت میان هر دو منطقه که اسطرلاب
سدسی شش بود و در ثلثی سه قسمت کرد آنچه بیرون آید مری
را بعد آن اجزاء از علامت اول بسوی علامت دوم باید گردانید
تا درجه آفتاب بران ارتفاع بود که یافته باشند مثالش
هم در اسطرلاب سدسی بر صفحه عرض لو فرض کردیم آفتاب
را در دوازده درجه ثور و ارتفاع آفتاب یافتیم بیست و شش درجه
و آن میان منطقهٔ کد و منطقهٔ ل است موضع آفتاب را بر منطقهٔ
کد نهادیم و مری نشان کردیم و هم موضع آفتاب بر منطقهٔ

ل نهادیم ومری نشان کردیم یافتیم میان هردو نشان
هفت درجه ونیم واین اجزاء تعدیل است پس تفاوت میان
مقنطرهٔ کد وارتفاع آفتاب که کو است وآن دو باشد
در اجزاء تعدیل ضرب کردیم پانزده حاصل شد ده بر تفاوت
میان هردو مقنطره که آن شش است قسمت کردیم بیرون
آمد دو ونیم از علامت اول بشمردیم بموضعی رسید که ازو
تا علامت دوم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب
برارتفاع موجود افتاد واما تعدیل طالع چنان باید کرد که چون
موضعی از منطقة البروج برافق شرقی افتاده باشد آن دو خط
موضع مری نشان باید کرد پس خط اول از آن دو خط برافق
شرقی باید نهاد وموضع مری نشان باید کرد پس خط وتفاوت

میان هردو

میان هردو نشان بگرفت وانرا تفاوت اجزا نام نهاد
وبعد از آن خط دوم را برافق شرقی نهاد ومری نشان
کرد وتفاوت میان نشان خط اول ونشان خط دوم
بگرفت وانرا اجزاء تعدیل نام نهاد ولا محاله این از تفاوت
اجزاء زیادت باشد پس تفاوت اجزا را در آنچه میان دو خط
یعنی شش باشد یا آنچه بود ضرب باید کرد وحاصل را بر اجزاء
تعدیل قسمت کرد آنچه بیرون آید بر خط اول افزود آنچه
حاصل آید درجهٔ طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجهٔ
ثور است وارتفاع شرقی هژده درجه در اسطرلاب سدسی
در صفحهٔ عرض لو دوازده درجهٔ ثور بعد را بر مقنطرهٔ
ح نهادیم از منطقة البروج نقطهٔ میان خط شش وخط دوازده

از جوزا برافق شرقی افتاد مری نشان کردیم وخط شش
جوزا برافق شرقی نهادیم و مری نشان کردیم یافتیم تفاوت
اجزا سه درجه و نیم بعد از آن خط دوازدهم جوزا برافق
شرقی نهادیم ونشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانی که
جهت شش درجه جوزا کردیم و میان این نشان پنج و نیم
واین اجزاء تعدیل است وچون اسطرلاب سدسی است
تفاوت میان دو خط شش باشد تفاوت اجزا که
سه و نیم است در شش ضرب کردیم حاصل آمد بیست و یک بر پنج
و نیم که اجزاء تعدیل است قسمت کردیم بیرون آمد سه و
کسری زیاده از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول
وآن شش بود افزودیم ده درجه جوزا شد واین درجه

طالع بود

طالع بود و مطلوب اینست **باب چهارم در معرفت ارتفاع از طالع**
این باب عکس باب پیشین باشد و در اختیارات بدین
حاجت افتد آنجا که طالع معین اختیار کرده باشند و خواهند
که ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت تا وقت
نگاه دارند که چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود که وقت
طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند وطریق این عمل
چنان بود که آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد
برافق شرقی نهند و نگاه دارند کنند تا درجه آفتاب برکدام
مقنطره افتاده باشد (است) از مقنطرات ارتفاع شرقیست یا غربی
آنچه بود ارتفاع بود که چون آفتاب بدان ارتفاع رسد
وقت مفروض بود واگر ارتفاع درجه آفتاب بر مقنطرات

نیفتد و تحت الارض بود وقت طلوع بشب خواهد بود و کوکبی
را از ثوابت که بر بالای زمین بود نگاه باید کرد تا بر کدام
مقنطره افتاده است شرقی است یا غربی وقت نگاه باید داشت
تا چون ارتفاع آن کوکب بهمان مقدار رسد در مشرق و تا مغرب
چنانکه بود وقت طلوع آن درجه باشد باب سیم
در معرفت دایر و ساعات مستوی و معوج و اجزاء ساعات
چون درجه آفتاب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند و مری
راس الجدی نشان کنند بعد از آن بر افق مشرق نهند
و مری نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بشمارند آنچه
حاصل آید دایر گذشته بود از روز و اگر بر افق مغرب نهند
و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایر مانده بود از
روز

روز و همچنین اگر شظیه کوکب را بر مقنطره ارتفاع موجود نهند
و مری راس الجدی نشان کنند پس جزء آفتاب را بر افق
مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان دوم و نشان
اول بشمرند دایر گذشته بود از شب و اگر جزء آفتاب را
بر افق مشرق نهند و نشان کنند و آن نشان اول تا این نشان
بشمرند دایر باقی از شب برون آید و اگر طالع معلوم بود و از
طالع دایر خواهند که معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کوکب بر مقنطره
نهند درجه طالع بر افق شرق نهند و باقی عمل همچنان کنند که
گفته آمد دایر ماضی یا باقی معلوم شود چون دایر بر پانزده
قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند
هر یکی را چهار کنند دقایق ساعات بود و دقایق آن

ماضی یا باقی از روز یا شب حاصل آید و اگر مجموع ساعات
روز خواهند جزء آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان
کنند بعد از آن بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان
اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود پس قوس النهار
را چنانکه گفتیم بر پانزده قسمت کنیم و آنچه بماند در چهار ضرب
کنیم تا ساعات و دقایق روز معلوم شود و چون انرا از
بیست و چهار نقصان کنیم باقی ساعات و دقایق شب بود
و اگر خواهند اول جزء آفتاب را بر افق غربی نهند و مری
نشان کنند پس بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان
هر دو علامت بشمرند قوس اللیل باشد بر پانزده قسمت
کنند ساعات شب بود و اگر خواهند که بدانند که کوکبی

از ثوابت

از ثوابت که بشب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند
جزء آفتاب را بر افق غربی نهند و مری نشان کنند و شظیهٔ کوکب
را بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند
بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت
غروب آفتاب تا بوقت طلوع آن کوکب اما معرفت
اجزاء ساعات معوج چنان بود که قوس النهار را بر دوازده
قسمت کنند و آنچه بماند در پنج ضرب کنند تا اجزاء ساعات
معوجه روز و دقایق آن معلوم شود و چون انرا از سی نقصان
کنند آنچه بماند اجزاء ساعات شب بود و بوجهی دیگر نظیر
درجهٔ آفتاب را یعنی درجهٔ مقابل او بر خطی نهند از خطوط ساعات
معوج که در زیر مقنطرات کشیده باشند و بعد از ان هم
نظیر درجهٔ آفتاب را بر خطی دیگر نهند که در پهلوی ساعات معوج
آن خط باشد و مری نشان کنند میان هر دو نشان اجزاء

ساعات روز بود واکر درجهٔ آفتابرا برین خطها نهند انچه
بیرون آید اجزاء ساعات شب بود باشد واکر قوس اللیل را
بردوازده قسمت کنند هم اجزاء ساعات شب بیرون آید
واکر ربعی از ساعات مستوی روز یا شب بروی افزایند انچه
حاصل آید اجزاء ساعات معوجه بود واکر خمسی از اجزاء
ساعات معوجه نقصان کنند انچه بماند عدد ساعات مستوی بود
واما ساعات معوجه کذشته از روز بدان طریق معلوم کنند
که جون جزو آفتابرا بر مقنطرهٔ ارتفاع نهند نکاه کنند تا نظیر کا
برکدام خط افتاده است از خطوط ساعات معوج از افق
غربی تا بدان خط به بینند تا برجند قسم افتاده است جندانچه بود
ساعات معوج باشد کذشته از روز واکر در میان دو خط
افتد مری نشان کنند بس نظیر درجه آفتاب را بر آن خط
نهند که با جهت افق غربی بود و باز نشان کنند ومیان دو

نشان

نشان بکیرند و در شصت ضرب کنند و بر اجزاء ساعات
روز قسمت کنند تا دقایق بیرون آید انرا با ساعات تامه
اضافت کنند ساعات و دقایق کذشته بود از روز
واکر بشب بود جون کوکب را بر مقنطرهٔ ارتفاع او نهند
نکاه کنند تا جزء آفتاب بر خط کدام ساعت افتاده باشد
انچه باشد جندان ساعت از شب کذشته بود واکر در میان
دو خط افتاده باشد همجنانک در روز کفتیم دقایق بازجست
واجزای ساعات شب بکار دارند بجای اجزاء ساعات
روز واکر خطوط ساعات معوجه بر عضاده کشیده باشند
اول درجه آفتابرا بر خط نصف النهار نهند و نکاه کنند تا بر
کدام مقنطره است انچه باشد غایت ارتفاع آفتاب باشد
در آن روز بس شظیهٔ ارتفاع را بر بشت اصطرلاب بر شکل
آن ارتفاع نهند و اصطرلاب میکردانند جنانچه بهلوی اصطرلاب

بر دایره را بر اجزاء ساعات روز قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم شود
و اگر ساعات معوج معلوم باشد و خواهند که ساعات مستوی کنند
اجزاء ساعات را در اجزاء ساعات ضرب کنند تا ساعات مستوی معلوم شود

با آفتاب بود تا سایه لبنه بر بدن عضاده افتد چنانکه
از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه
بر کدام طرف خط افتاده است و ببینند تا چه عدد بر او نوشته
اند چندانکه بود عدد ساعات گذشته بود آن باشد
و اگر ساعات مستوی معلوم باشد و خواهند که با ساعات
معوج کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب کنند و اگر
با آن دقایق باشد هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه بر هم گیرند
تا دایره معلوم شود ٧ و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات
مستوی معلوم شود

باب ششم در معرفت میل آفتاب و غایت ارتفاع او و بعد کوکب از معدل النهار و ارتفاعش

درجهٔ آفتاب بر نصف النهار باید نهاد و نگاه کرد تا از مقنطرات
ارتفاع بر کدام مقنطره است بر هر مقنطره که بود غایت ارتفاع
آفتاب بود در آن عرض که صفیحه بر آن بود و نباید دیدن
تا میان

تا میان موضع آفتاب و مدار راس الحمل چند درجه افتاده است
چندانکه باشد میل آفتاب بود پس اگر موضع آفتاب بیرون
مدار راس الحمل بود آن میل جنوبی بود و اگر در اندرون
مدار بود آن میل شمالی بود و آن مقنطره که مدار راس
الحمل بر او گذرد مساوی تمام عرض بلد بود و میان مدار
راس الحمل و هر یک از دو مدار دیگر یعنی مدار راس السرطان
و مدار راس الجدی بقدر میل کلی بود و چون شظیهٔ
کوکب بر خط نصف النهار نهند آنچه شظیه کوکب بر او افتد
از مقنطرات غایت ارتفاع کوکب بود پس اگر کوکب میان
قطب صفیحه و نقطهٔ صر باشد کوکب در جانب شمال گذرد
و آنچه میان موضع شظیهٔ کوکب در جانب و مدار راس الحمل بود

از منقطرات بعد کوکب بود از معدل النهار و هر شظیه که
داخل مدار راس الحمل بود بعدش شمالی بود و هرچه بیرون
بود جنوبی بود و آنچه با مدار راس الحمل گذرد بر دایره
معدل النهار بود و او را بعد نبود غایت ارتفاعش بقدر تمام
عرض بلد بود **باب هفتم در معرفت مطالع بروج**
بخط استوا و بلد و درجات ممر و طلوع و غروب و تعدیل النهار
اگر خواهیم که مطالع بروج بخط استوا معلوم کنیم سر برج و هر
درجه که خواهیم بر خط مشرق نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام جزو
افتاده است از ابتدا اجزا یعنی از خط علاقه بر توالی یعنی
جانب راست چند جزو رفته است چندانچه بود مطالع آن برج
و آن درجه بود بخط استوا ابتدا از اول حمل و اگر مطالع بروج
علمصد. ببلد خواهیم

ببلد خواهیم بروج و درجه بر افق شرقی باید نهاد و همچنین که گفتیم
عمل کرد تا مطالع بلدی معلوم شود و اگر خواهیم که مطالع قوس
مفروض ببلد یا بخط استوا معلوم شود کنیم ابتدای آن قوس را
بر خط مشرق یا بر افق مشرق نهیم و مری نشان کنیم بعد از ان
اجزا ان قوس را هم بر انجا نهیم و مری نشان کنیم و میان هر دو
نشان بشمریم انچه بر اید مطالع آن قوس باشد اگر بر خط
مشرق نهاده باشیم مطالع استوایی بود و اگر بر افق مشرق
نهاده باشیم مطالع بلدی بود و اگر شظیه کوکبی از ثوابت
بر افق مشرق نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام جزو است از اول
اجزا آجره تا بدان جزو بشمریم انچه برون اید مطالع طلوع آن
کوکب بود و اگر بر خط مشرق نهیم انچه بر اید مطالع ممر کوکب بود

بر نصف النهار واکر شظیه کوکب بر افق مغرب نهیم انچه بر اید
مطالع نظیر درجهٔ غروب آن کوکب باشد و درجات طلوع
و غروب و ممر از فلک البروج هم بدین عمل معلوم شود که چون
شظیه کوکب بر افق شرقی نهیم آن جزو از فلک البروج که تا او بر افق
شرقی بود درجه طلوع او باشد واکر بر افق غربی نهیم آن
جزو که تا او بر افق غربی بود درجه غروب بود او باشد و اکر
بر خط مشرق یا بر خط وسط السما نهیم ان جزو که او بر انجا بود درجه
ممر او بود و چون درجهٔ او ز فلک البروج تا شظیهٔ کوکبی بر افق
شرقی نهیم و مری نشان کنیم پس بر خط مشرق نهیم و مری نشان
کنیم انچه میان هر دو نشان بود تعدیل النهار آن درجه بالا
کوکب باشد در عرض صفیحه **باب هشتم در معرفت**

خانهای دوازده کانه جو درجه طالع بر افق شرقی نهیم انچه
بر افق غربی بود درجه سابع بود وانچه بر خط نصف النهار بود
فوق الارض درجهٔ عاشر بود وانچه بر خط نصف النهار بود
تحت الارض درجهٔ عاشر رابع بود واینها اوتاد باشند
پس درجهٔ سابع بر خط دو ساعت زمانی نهیم انچه بر خط نصف
النهار فوق الارض باشد درجهٔ یازدهم بود و تحت الارض
درجهٔ پنجم پس درجهٔ سابع را بر خط جهار ساعت زمانی نهیم
انچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ دوازدهم بود
و تحت الارض درجهٔ ششم پس درجهٔ طالع را بر خط ده ساعت
زمانی نهیم انچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ نهم باشد
و تحت الارض درجهٔ سیم پس درجه طالع را بر خط هشت ساعت

زمانی نهیم انجه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ هشتم بود
وتحت الارض درجهٔ دوم وبدین عمل درجات خانها دوازده گانه را
معلوم شود **باب نهم در معرفت ساعات صبح وشفق**
نظیر جزو آفتاب بر مقنطرهٔ هجده درجهٔ غربی نهیم و مری نشان
کنیم پس بر افق مغرب نهیم و مری نشان کنیم ومیان هردو نشان
بشمریم و بر پانزده قسمت کنیم انجه بیرون آید ساعات بود میان طلوع
صبح وطلوع آفتاب و همچنین نظیر جزو آفتاب را بر افق مشرق
نهیم و مری نشان کنیم پس بر مقنطرهٔ هجده درجهٔ شرقی نهیم و مری
نشان کنیم ومیان هردو نشان بشمریم و بر پانزده قسمت کنیم
انجه بیرون آید ساعات بود میان غروب آفتاب وغروب شفق
واگر از کوکبی ارتفاع گرفته باشیم آن ارتفاع را بر مقنطرهٔ او نهیم

پس نگاه

پس نگاه کنیم تا نظیر آفتاب بر کدام مقنطره است از مقنطرات ارتفاع
چندانچه باشد ارتفاع سر مخروط ظل زمین باشد اگر شرقی بود و کمتر
از هجده درجه هنوز شفق فرو نشده باشد واگر بیشتر بود فرو
شده باشد واگر غربی بود و بیشتر از هجده درجه هنوز صبح بر نیامده
باشد واگر کمتر از هجده درجه باشد صبح بر آمده باشد واگر بر خط
وسط السما بود نیم شب بود **باب دهم در معرفت ظل از ارتفاع**
وارتفاع از ظل ظل که بر پشت اسطرلاب کشیده باشند اگر ابتداء
از خط علاقه کرده باشند و تا خط مغرب نقش کرده ظل مستوی بود
یک شظیهٔ ارتفاع برا ارتفاع جبل ویح باید نهادن ونگاه کردن
تا دیگر شظیه بر چه علامت افتاده است اگر دوازده افتاده باشد
ظل اصابع بود واگر بر هفت افتاده باشد ظل اقدام بود

وجون ارتفاع معلوم بود یک شظیه بران ارتفاع نهند دیگر شظیه
برظل ارتفاع افتد که مطلوب باشد اما اگر ربعی که ظل برآن
برو نقش کنند دو نیمه کرده باشند واز منتصف دو عمود اخراج کرده
یکی برخط علاقه و دیگری برخط مشرق و مغرب و هر عمود را بدوازده
قسم کرده و علامت برو نوشته یکی را ابتدا از خط علاقه و دیگری را
ابتدا از خط مشرق و مغرب انرا ظل سلم خوانند و نگاه کنند
اگر ارتفاع از بیشتر از چهل و پنج بود ظل که گیرند اصابع باشد
مستوی و اگر کمتر از چهل و پنج بود ظل معکوس آید صد و چهل و چهار را
بر آن قسمت باید کرد انچه بیرون آید ظل مستوی بود و اگر
ظل معلوم باشد و ارتفاع معلوم نباشد شظیه عضاده را
بر آن ظل نهند تا دیگر شظیه بر ارتفاع مطلوب افتد و اگر

برظهر اسطرلاب

برظهر اسطرلاب ظل سلم بود نگاه باید کرد اگر ظل مستوی معلوم
کمتر از دوازده بود همین عمل باید و اگر بیشتر بود صد و چهل و چهار را
برو قسمت باید کرد انچه بیرون آید در آن عمود که برخط مشرق و مغرب
افتاده است طلب کرد و شظیه برو نهاد تا دیگر شظیه بر ارتفاع مطلوب
افتد **باب یازدهم در معرفت طالع سال مستقبل از طالع سال ماضی**
چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال آینده معلوم کنند
درجهٔ طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است
بر توالی اجزاء مجره هشتاد و هفت جزو بشمرند و مری را با انجا ارند و نگاه
کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه است انچه باشد طالع سال آینده است
پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض
اگر فوق الارض بود وقت تحویل بروز بود و اگر تحت الارض بود
بشب پس ساعت تحویل چنانکه گفتیم معلوم باید کرد و طالع تحویل
سال موالید همچنین استخراج باید کرد **باب دوازدهم در معرفت**

عرض بلد و تحقیق آن اگر عرض بلد بتحقیق معلوم نبود در روزی
که خواهند ارتفاع نصف النهار معلوم نبود باید کرد چنانک ارتفاع میگیرند
هر لحظه تا غایت رسد که دیگر زیادت نشود بعد ازان روی در
نقصان نهد پس تقویم آفتاب را دران روز معلوم کنند و میلش
بگیرند چنانک گفتیم اگر آفتاب میان اول حمل و میزان باشد میل آفتاب
میل آفتاب را از غایت ارتفاع نقصان کنند و اگر در نیمهٔ دیگر بود
بر غایت ارتفاع افزایند انچه حاصل آید از نود نقصان کنند باقی
عرض بلد بود واگر آفتاب در اول حمل و میزان بود غایت ارتفاع
از نود نقصان کنند و باقی عرض بلد بود واگر بشب بود غایت
ارتفاع کوکبی معلوم کنند و بعدش از معدل النهار بگیرند چنانک
گفتیم پس اگر کوکب بیرون مدار راس الحمل دور کند بعدش از غایت
ارتفاع افزایند واگر در اندرون مدار دور کند بعدش از غایت ارتفاع
بکاهند و حاصل یا باقی از نود نقصان کنند انچه بماند عرض بلد بود

واگر کوکبی

واگر کوکبی از کواکب ابدی الظهور را ارتفاع میگیرند تا بلندترین ارتفاع
و فرودترین ارتفاعات معلوم کنند و کمتر از بیشتر نقصان کنند انچه حاصل
آید بدو نیمه کنند و یک نیمه را بر ارتفاع کمتر افزایند تا از ارتفاع بیشتر بکاهند
عرض بلد حاصل آید **باب سیزدهم در معرفت طالع وقت
در شهری که انرا صفیحه نباشد** اگر عرض بلد را صفیحه معین نبود
و خواهیم که طالع وقت معلوم کنیم صفیحهٔ که بدان نزدیکتر بود بگیریم طالع
وقت را دران صفیحه معلوم کنیم پس میل ان طالع را معلوم کنیم وانرا
در تفاوتی که میان عرض شهر ما و عرض صفیحه بود ضرب کنیم و حاصل
را بر میل کلی قسمت کنیم انچه بیرون آید تعدیل بود پس درجهٔ طالع را
دران صفیحه بر افق شرقی نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کجا افتاده است
نشان کنیم پس اگر عرض صفیحه بیشتر از عرض شهر ما بود و میل طالع
شمالی بود عنکبوت را بر توالی بروج بگردانیم تا مری از موضع خویش
بقدر تعدیل زایل شود اگر میل طالع جنوبی بود بر خلاف توالی

بروج بکردانیم تا مری بقدر تعدیل از موضع اول زایل شود و اکر عرض
صفیحه کمتر از عرض بلد ما بود و میل طالع شمالی بود عنکبوت را بر خلاف
توالی بکردانیم و اکر میل طالع جنوبی بود بر توالی بکردانیم تا مری بقدر
تعدیل زایل شود پس نکاه کنیم انچه بر افق مشرق افتاده باشد طالع
وقت بود در آن شهری که مطلوب بود **باب چهاردهم در معرفت**
ارتفاع قطب فلک البروج نود درجه از طالع وقت نقصان کنیم
انچه بماند نکاه کنیم تا در آن وقت که درجهٔ طالع بر افق شرقی نهاده باشیم
آن موضع بر کدام مقنطره افتد و ارتفاعش چند بود انچه از نود نقصان
کنیم انچه بماند ارتفاع قطب فلک البروج بود در آن وقت مفروض
باب پانزدهم در معرفت سمت از ارتفاع و ارتفاع از سمت
اسطرلابی که دوایر سموت بر آن کشیده باشند انرا اسطرلاب سمت
خوانند و چنانکه کفتیم در بعضی بر قسم فوق الارض کشیده باشند
و در بعضی بر قسم تحت الارض اکر بر قسم فوق الارض کشیده باشند

جون درجهٔ

جون درجهٔ آفتاب را بر مقنطرهٔ ارتفاع او نهیم بنبینیم تا بر کدام دایره
افتاده باشد از دوایر سموت سمتش چندان بود و ابتداء سمت از دایره
اول سموت کنند و آن دایره بود که بر نقطهٔ تقاطع افق مشرق و مدار
راس الحمل کذشته بود پس اکر موضع آفتاب در داخل مدار راس الحمل بود
با اول و آخر روز که آفتاب هنوز بدایرهٔ اول سموت نرسیده باشد
یا از و در کذشته باشد سمت شمالی بود و بعد از آن دایره بکذرد در اول
روز و پیش از آن که بدان دایره رسد در آخر روز سمت جنوبی بود
و کاه بود که ابتداء سمت از خط وسط السما کنند پس سمت که از نود کمتر
بود جنوبی بود و هر چه بیشتر بود شمالی بر و اکر سمت بر قسم تحت الارض
کشیده باشند جون درجهٔ آفتاب را بر مقنطرهٔ ارتفاع او نهند نکاه کنند
تا نظیرش بر کدام دایره افتاده است انچه بود سمت بود اما اکر سمت
وجهتش معلوم بود و بر قسم فوق الارض نقش کرده باشند درجهٔ آفتاب
را بران سمت باید نهاد در آن ربع که سمت بود از چهار ربع یعنی

شمالی شرقی و شمالی غربی و جنوبی غربی و جنوبی شرقی بران مقنطره که افتد تورا
ارتفاع آفتاب باشد و اگر سمت بر قسم تحت الارض کشیده باشند نظیر آفتاب
در نظیر ربع سمت باید نهاد و نگاه باید کرد تا درجهٔ آفتاب بر کدام
مقنطره است از آن مقنطره ارتفاع معلوم شود و نظیر ربع شمالی شرقی
جنوبی غربی بود و نظیر ربع جنوبی شرقی شمالی غربی و بر اسطرلاب سمت
سعت مشرق و مغرب معلوم توان کرد و آن چنان بود که درجهٔ آفتاب
را بر افق شرقی نهند و نگاه کنند تا میان موضع او و مدار راس
الحمل از دوایر سموت چند جز افتاده است آنچه بود سعت مشرق بود

باب شانزدهم در معرفت تقویم آفتاب

اگر در شهری باشیم که عرضش معلوم باشد و خواهیم که از اسطرلاب تقویم
آفتاب معلوم کنیم اول معلوم باید کرد تا ارتفاع آفتاب روز بروز
در تزاید است یا در تناقص اگر تزاید باشد معلوم شود که آفتاب درین
نصف است از فلک البروج که میان اول جدی و آخر جوزا باشد

واگر در

۲۱

واگر در تناقص بود معلوم شود که در نصف دیگر است پس نگاه باید کرد که
در روزی که خواهیم تا غایت ارتفاع در آن روز چند است بدان طریق
که ارتفاع میگیرند تا بغایتی رسد که بعد از آن روی در تناقص نهد
و نگاه باید کرد اگر غایت ارتفاع از تمام عرض بلد زیادت باشد
آفتاب در ربع شمالی باشد از آن دو ربع که در نصف معلوم شده
است مثلا چون ارتفاع روز بروز در تزاید باشد و مع ذلک
غایت ارتفاع از تمام عرض بلد بیشتر بود آفتاب در ربع ربیعی باشد
و اگر کمتر بود در ربع شتوی بود و همچنین در نصف دیگر که ارتفاع آفتاب
روز بروز در تناقص بود غایت ارتفاع اگر بیشتر از تمام عرض بلد بود
آفتاب در ربع فلک صیفی بود و اگر کمتر از تمام عرض بلد بود خریفی
بعد از آن چون ربع فلک که آفتاب در وی بود معلوم باید کرد
شود تفاوت میان تمام عرض بلد بود و غایت ارتفاع معلوم
باید کرد و آن میل آفتاب بود پس اگر آفتاب در ربع ربیعی یا صیفی

بود میل شمالی بود از خط نصف النهار بقدر آن اجزا بباید شمرد
از مدار راس الحمل در جهت مدار راس السرطان و اگر آفتاب
در دو ربع دیگر بود میل جنوبی بود در جهت دیگر یعنی از جانب مدار راس
راس الجدی بباید شمرد انجا که رسد علامتی بر آن موضع باید کردن
پس آن ربع را که آفتاب در وی بود از منطقة البروج بر خط نصف النهار
بباید گذرانید و تامل کرد تا کدام جزو بر آن علامت افتد هر جزو که بروی
افتد درجهٔ تقویم آفتاب بود در آن روز

باب هفدهم
در معرفت بالای اشخاص مرتفع از زمین و بهنای رودها

چون خواهند که بالای شخص مرتفع از روی زمین مانند منارهٔ یا دیواری
یا کوهی معلوم کنند که چه مقدار است اگر بمسقط الحجر آن شخص توان رسید
چون دیواری که اگر سنگی از دیوار در افکنند بروی او فرود آید و بر
زمین افتد و ممکن بود که بر آن موضع که سنگ بروی افتد توان رسید
شظیهٔ ارتفاع بر چهل و پنج درجه باید نهادن و همچنانکه ارتفاع کوکب
گیرند ارتفاع سر آن شخص می باید گرفت و فرا پیش و باز پس می باید

رفت

رفت تا ارتفاع سر آن شخص چهل و پنج درجه شود آنگاه از آن موضع
که ارتفاع یافته باشند تا بقاعدهٔ آن شخص که موضع ~~مسقط الحجر باشد~~ را
مسقط الحجر باشد بباید پیمود و بالای خویش بر آنجا باید افزودن
مقدار که بر آید بالای آن شخص مساوی آن مقدار باشد و اگر آن شخص
مثلا مانند کوهی باشد که بمسقط الحجر آن نتوان رسید از دور بایستیم
بر زمین هموار و ارتفاع گیریم سر آن شخص را و نگاه کنیم تا شظیه دیگر
بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشان
کنیم و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت کنیم یا نقصان کنیم و فرا پیش
می آییم و یا باز پس می شویم تا ارتفاع سر شخص بدین زیادت و نقصان
حاصل آید پس نگاه کنیم تا ازین موقف دوم تا موقف اول چه مقدار است
چندانچه باشد آنرا در دوازده اصبع یا در هفت قدم که مقیاس بود
ضرب کنیم چندانچه حاصل آید بالای آن شخص بود اگر در موقف اول
ارتفاع چهل و پنج گرفته باشیم بهتر بود و الصواب بر دیگر مثالش

در متقابل کوهی بایستادیم بموضع که ارتفاع چهل وپنج بود و بر ظهر اسطرلاب
ظل اقدام داریم یک قدم زیادت کردیم و چندان از کوه دورتر شدیم
که ارتفاع سر او راست شد با ارتفاع این ظل پس میان این موقف و موقف
اول بپیمودیم پنجاه و پنج گز آمد در عدد هفت که عدد اقدام مقیاس بود
ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد این مقدار بالای کوه بود واگر
خواهیم تا بدانیم که از موقف اول تا قاعدهٔ کوه چه مقدار است آنچه میان
دو موقف یافتیم در ظل ارتفاع اول ضرب کنیم و درین صورت که ارتفاع
چهل وپنج باشد از موقف اول تا قاعدهٔ کوه هم چندان بود که بالای کوه
بی تفاوت واگر خواهیم که پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم
کنیم اسطرلاب بگیریم و شظیه ارتفاع میگردانیم تا چون بهر دو سوراخ
نظر کنیم دیگر طرف رود به بینیم پس همچنانکه باشیم بر گردیم و در صحرا چشم
بران سوراخها نهیم تا نظر بر کدام موضع می افتد آنجا که افتد از موضع
قدم تا آنجا بپیمائیم چندانکه باشد پهنای رود بود والله اعلم بالصواب

باب

باب بیستم در معرفت عمل کردن بر صفیحهٔ آفاقی

مراد از صفیحهٔ آفاقی آن باشد که استخراج طالع و دیگر احوال و اوقات
شب و روز در بیشتر عروض معلوم کنند چه از وضع صفایح بسیار اسطرلاب
گران شود و در صفیحهٔ آفاقی هر سه مدار ثبت کنند و نصف شرقی از افق
و خط مشرق و مغرب و خط وسط السما پس هر افق که خواهند فرض باید
کرد و خط مشرق و مغرب و خط که نسبت با آن افق وسط السما باشد
بدست آورد پس آنچه مطلوب بود برین وجه که یاد کرده آید استخراج باید کرد
اما معرفت تعدیل النهار درجهٔ آفتاب با شظیهٔ کوکب بر افق شرقی باید نهاد
و مری نشان کرد پس بر خط مشرق نهاد چند آنچه مری از موضع نشان بگذرد
تعدیل النهار بود معرفت ساعات روز و شب اجزاء ساعات درجهٔ
آفتاب بر افق شرقی باید نهاد و مری نشان باید کرد پس بر خط وسط السما
نهاد و نشان کرد آنچه میان هر دو نشان بود نصف قوس النهار بود
واگر خواهند تعدیل النهار بر نود افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود یا بکاهند

اکر جنوبی بود تا نصف قوس النهار حاصل شود بر پانزده قسمت کنند
تا ساعات نیم روز معلوم شود انرا مضاعف باید کرد تا ساعات روز بود
و ساعات روز از بیست وچهار نقصان باید کرد تا ساعات شب باشد و همچنین
نصف قوس النهار بر شش قسمت باید کرد تا اجزاء ساعات روز حاصل آید انرا
از سی نقصان باید کرد تا اجزاء ساعات شب باشد در آن افق معرفت
طالع از ساعات روز یا شب اکر انچه معلوم بود ساعات مستوی باشد
چنانکه کفتیم در پانزده ضرب باید کرد و هر چهار دقیقه را یک درجه باید شمرد
و بر مبلغ افزود تا دایر فلک حاصل آید واکر ساعات معلوم معوج باشد
بر روز بود در اجزاء ساعات روز ضرب باید کرد واکر شب بود در اجزاء
ساعات شب تا دایر حاصل شود پس اکر ساعات کذشته از روز بود
درجهٔ آفتاب را بر افق شرقی باید نهاد و مری نشان کرد و بقدر دایر
بر ولا درجات مجره بکردانید وچون مری انجا رسد نکاه باید کرد تا
کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجهٔ طالع بود واکر شب

بود اول

بود اول نظیر درجه آفتاب را بر افق شرقی باید نهاد و مری بقدر دایر هم
بکردانید تا طالع معلوم شود معرفت ساعات از ارتفاع چون از آفتاب
یا ستاره ارتفاع کرفته باشند بر صفحه آفاقی انرا با دایر و ساعات
نتوان کرد پس از جهت این عمل با طریقهای دیکر رجوع باید کرد از ان
طریقها یکی انست که اکر اسطرلاب مجیب بود یعنی بر ظهر اسطرلاب
جیب درجات نقش کرده باشند وآن چنان بود که یکنیمه عضاده
که در مقابل ربع ارتفاع بود چون شظیه بر خط علاقه نهند بشصت جزو
قسمت کنند وابتداء ازمرکز کنند وخطها مستقیم از اجزاء ارتفاع بخط
علاقه کشند چنانکه موازی خط مشرق و مغرب بوند پس قوسی
که از ربع ارتفاع فرض کنند جیب آن قوس اجزاء بود که از عضاده
در مقابل آن قوس افتد وچون چنین بود شظیه را بر غایت ارتفاع
آفتاب یا کوکب باید نهاد و نکاه باید کرد تا ارتفاع وقت چند است
از درجه وخطی که از ان درجه میرود بر استقامت بر کدام جزو افتد

از عضاده پس علامت بران جزو باید کرد و شظیه بر خط علاقه باید نهاد
و نگاه باید کرد تا خطی که از آن علامت بگذرد بر کدام درجه افتد از قوس
ارتفاع چندانکه باشد آنرا بر پانزده قسمت باید کرد آنچه بیرون آید ساعات
زمانی بود میان طلوع آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع شرقی باشد
یا میان غروب آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع غربی بوده باشد
پس چون اجزا ساعات نهار آفتاب یا کوکب معلوم کنند و دران ساعات ضرب
کنند دایر ماضی یا باقی باشد اگر خواهند بدان دایر طالع معلوم کنند چنانکه
گفتیم و اگر خواهند بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود
اما اگر اسطرلاب مجیب بود شکل ربعی بر باید کشید

بدین صورت

و باشد که

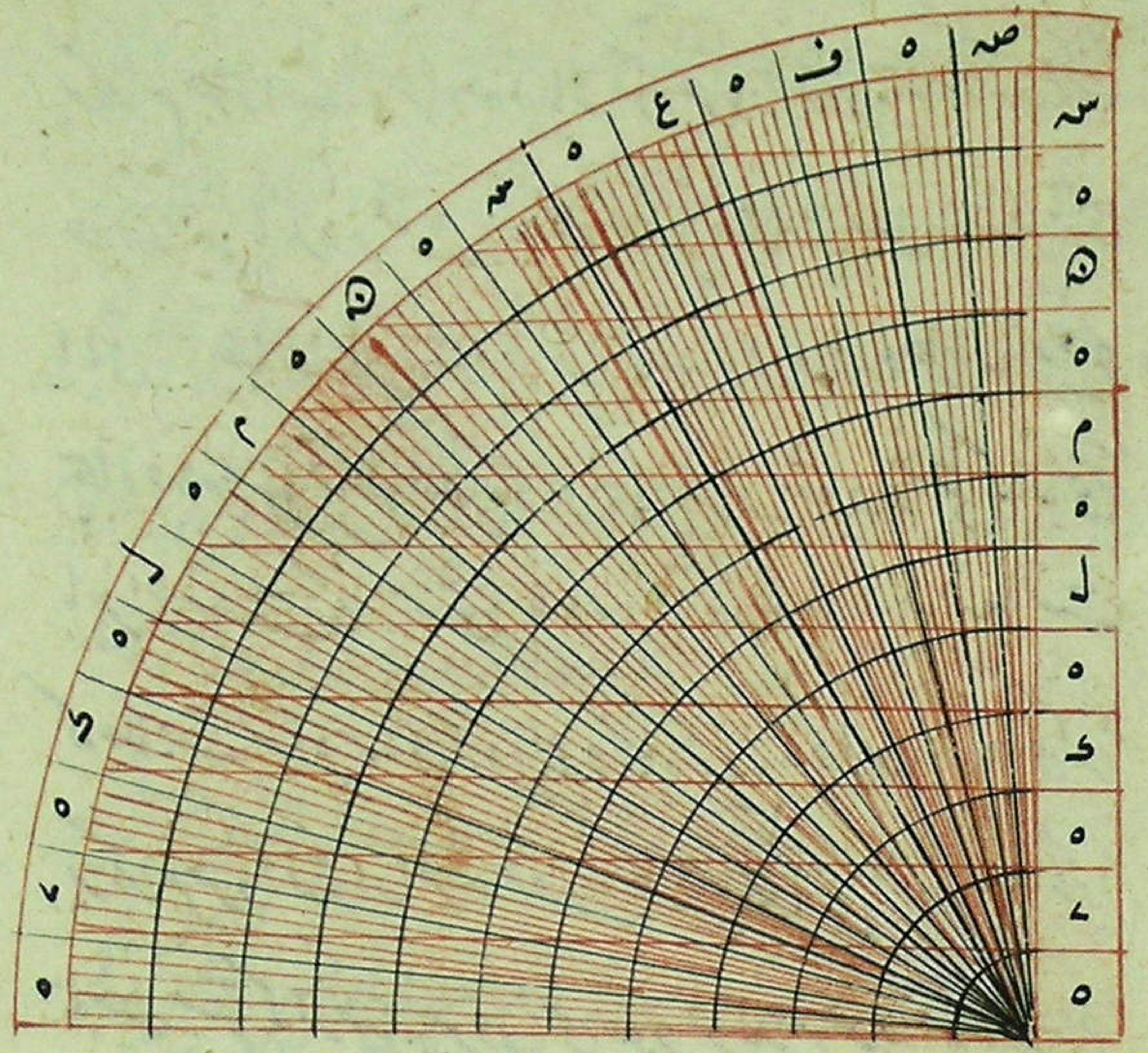

و باشد که این شکل بر پشت اسطرلاب کشیده باشند پس نگاه کنند
تا غایت ارتفاع چنداست و خطی که از آن مقدار بمرکز ربع شود طلب باید کرد
و خطی که از ارتفاع وقت با جزاء شصت کانه شود طلب کرد و موضع
تقاطع هر دو خط بازرست آورد و نگاه کرد تا دایره که بر آن تقاطع بگذرد
بر کدام جزء افتد از اجزاء شصت کانه و خطی مستقیمی که از آن جزو بیرون آید

برکدام جزو افتد از اجزاء نود گانه آن جزو را نگاه باید داشت و آن
عدد را بر پانزده قسمت باید کرد حاصل ساعات زمانی باشد ماضی
یا باقی مثال ارتفاع یافتیم ارتفاع شرقی سی و یک درجه و غایت ارتفاع
پنجاه درجه پس تقاطع خطی که از پنجاه بمرکز شود و خطی که از سی و یک
با جزاء شصت گانه شود بادست آورد و آن موضع انست
که علامت سیاه بروی کرده ایم و نگاه کردیم تا دایره بر کدام گذرد
بر کدام جزو افتد از اجزاء شصت گانه بر چهل می افتد پس نگاه کردیم
تا خطی مستقیم که از چهل بیرون می شود بر کدام جزو افتد از ربع
بر چهل و یک و نیم می افتد چهل و یک و نیم را بر پانزده قسمت کردیم
دو بیرون آمد و بماند یازده و نیم در چهار ضرب کردیم چهل و شش
شد پس گفتیم درین وقت دو ساعت و چهل و شش دقیقه از ساعات
زمانی گذشته است از روز انرا در اجزا ساعات ضرب کردیم و چنانکه
گفتیم عمل کردیم   وجهی دیگر برهانی در معرفت دایر از ارتفاع اول

از صفیحه افاقی

از صفیحه آفاقی تعدیل النهار معلوم کنیم پس چنانکه گفتیم غایت ارتفاع
در این ربع طلب کنیم و ارتفاع وقت طلب کنیم و تقاطع خطی که از
غایت ارتفاع بمرکز شود و خطی که از ارتفاع وقت با جزاء شصت گانه
شود بادست آوریم و دایره که بدان تقاطع گذرد نگاه کنیم تا بر کدام
جزو افتد از اجزاء شصت گانه علامتی بروی کنیم پس چندانچه باشد
تمامش تا شصت بگیریم انچه بر اید انرا در تعدیل النهار ضرب کنیم
و بر شصت قسمت کنیم انچه بیرون آید تعدیل خوانیم و نگاه کنیم اگر
میل آفتاب یا بعد کوکب از معدل النهار شمالی باشد انرا از اجزاء
شصت گانه که علامت بروی کردیم نقصان کنیم و اگر جنوبی باشد
بر آن افزاییم انچه حاصل آید نگاه کنیم تا خطی مستقیم که از آن مبلغ
بیرون آید و به ربع رسد بر کدام جزو افتد پس تمام آن جزو

تا نود بکیریم وانرا فصل دایر خوانیم اکر ارتفاع شرقی بود میل آفتاب
یا بعد کوکب از معدل النهار شمالی بود فصل دایر از مجموع نود
و تعدیل النهار نقصان کنیم تا دایر بماند واکر ارتفاع غربی بود
و میل یا بعد شمالی بود فصل دایر و تعدیل النهار و نود هر سه را
جمع کنیم واکر میل یا بعد جنوبی بود تعدیل النهار را از مجموع
فصل دایر و نود نقصان کنیم انچه حاصل اید در همه احوال دایر
ماضی بود پس آفتاب یا مری کوکب برافق شرقی نهیم و مری
راس الجدی نشان کنیم و از موضع نشان بقدر دایر بر توالی
اجزاء مجره بکردانیم انچه برافق افتد طالع بود اکر دایر بر پانزده
قسمت کنیم ساعات مستوی بود از وقت طلوع آفتاب یا طلوع کوکب
تا وقت مفروض مثالش در آن صورت که کفتیم که ارتفاع شرقی

سی و یک یافتیم

سی و یک یافتیم و غایت ارتفاع پنجاه و دایره که بر تقاطع بکذرد بر چهل
افتاد چهل را نکاه داشتیم و درین روز میل آفتاب جنوبی بود و تعدیل
النهار شش درجه تمام چهل تا شصت بیست یافتیم بیست در شش ضرب
کردیم صد و بیست شد بر شصت قسمت کردیم دو بیرون آمد چون
میل جنوبی بود بر چهل که نکاه داشته ایم افزودیم چهل و دو شد خطی
مستقیم که از و بیرون آمد بچهل و پنج میرسد از اجزاء نود
تمامش تا نود هم چهل و پنج باشد و این فصل دایر است چون
ارتفاع شرقیست و میل جنوبی مجموع فصل دایر و تعدیل النهار که
پنجاه و یکست از نود بکاستیم سی و نه درجه بماند و این دایر بود
و ساعات مستوی دو ساعت و سی و شش دقیقه بود کذشته از روز
در تسویة البیوت چون خواهیم که بر صفیحهٔ آفاقی تسویة البیوت
کنیم درجهٔ طالع برافق آن شهر که خواهیم نهیم عاشر بر وسط السما
افتد و او تاد چهارکانه معلوم شود پس چنانکه کفتیم نصف قوس النهار

طالع را معلوم کنیم و ثلثش بگیریم و طالع بر افق نهیم و بنگریم تا مری
کجا است پس بقدر ثلث قوس نصف النهار بر توالی اجزاء مجره بگردانیم
انچه بر وسط السما افتد یازدهم بود و بار دیگر بگردانیم بهمان قدر انچه
بر وسط السما افتد دوازدهم بود پس طالع بر افق نهیم و ثلث قوس نصف
النهار از شصت بکاهیم انچه بماند بقدر ان مری را بر خلاف توالی
اجزاء مجره بگردانیم بهمان قدر انچه بر وسط السما افتد نهم بود
و بعد از آن یکبار دیگر بگردانیم بهمان قدر انچه بر وسط السما افتد
هشتم بود و چون این خانها معلوم شود نظیر هر خانه خانه دیگر بود
پس هر دوازده خانه معلوم شود اما طالع بروج بخط استوا و
بلد معرفت و طالع سال اینده از طالع سال گذشته و درجه طلوع
و درجهٔ ممر کواکب ثابته هم بر آن قیاس که گفته آمده است از صفیحه آفاقی
معلوم توان کرد و این قدر کفایت بود

باب نوزدهم
در معرفت راستی و کژی اسطرلاب و امتحان آن

چون علاقه

چون علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمان باریک بندد و از زیر عروه
فرو گذارد باید که آن ریسمان بر خط علاقه منطبق باشد و الا
راست نبود و بعد از آن ارباع هر دایره باید که چون پرگار
امتحان کنند متساوی باشد و باید که چون ارتفاع گیرند
بیک طرف عضاده هم در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند
هم آن ارتفاع اول باز آید تا عضاده درست بود و چون یک
شظیه بر خط علاقه یا بر خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه
باید که بر همان خط نشیند بی هیچ تفاوت و اما در مقنطرات
باید که مدار راس الحمل بر مقنطرهٔ افتد که مساوی تمام عرض صفیحه بود
و مدار راس السرطان و راس الجدی هر یک بقدر میل کلی از مدار
راس الحمل دور باشند و باید که تقاطع دایرهٔ افق و خط مشرق
و مغرب و مدار راس الحمل هر سه بر یک نقطه باشد و اگر پرگار
بگیرند و یک سر او بر نقطهٔ تقاطع مدار راس الجدی و خط وسط السما

نهند و دیگر سر بر نقطهٔ تقاطع مقنطرهٔ از مقنطرات ارتفاع یا خط
مشرق و مغرب با مداری از مدارات درجات شرقی بهمان
فتح برکار سر برکار بر نظیر آن تقاطع افتد در جانب غربی
در آخر اجزاء منطقة البروج باید که چون درجهٔ بر افق شرقی نهند
نظیرش بر افق غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب
یا بر خط وسط السما نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند
باید که اول جدی بر خط وسط السما افتد و به برکار امتحان
کنند تا مقدار برج جدی و قوس و مقدار دلو و عقرب و همچنین
هر دو برجی که بعد ایشان از نقطهٔ اعتدال متساوی باشد یکی
مقدار هست یا نه اگر باشد درست باشد و الا کژ بود و چون
یکوکبی ارتفاع گیرند و همان لحظه یکوکبی دیگر ارتفاع گیرند پس
یکی کوکب را بر مثل آن ارتفاع نهند در مقنطرات اگر دیگر
کوکب بر ارتفاع خود افتد صحیح بود و الا کژ باشد و سر سرطان

وجدی و حمل باید که مدارات خود میگردند بی هیچ تفاوت و باید
که خطوط ساعات معوج چون به برکار امتحان کنند بعد میان
هر دو خط که فرض کنند بر هر مداری مانند بعد دو خط دیگر
بود بر همان مدار اینست امتحانات مشهوره و بیشتر ازین صورتی
باطناب باشد **باب بیستم در معرفت ستارهٔ چند از ثوابت
که بر اسطرلابها ثبت کنند** از جهت ارتفاع گرفتن در شب
چاره نبود از معرفت کوکبی چند از ثوابت و آنچه مشهورا است
درین موضع صفت کنیم تا چون خواهند ایرا بشناسند از
کوکب ثابته مشهورترین نزدیک بیشتر مردم ثریا باشد و
انرا پروین خوانند و چون نگاه کنند در آن وقت که ثریا
طلوع کند کوکب روشن و بزرگ از جانب شمال با او طلوع
کند چنانک مقدار میان هر دو دو پروین بالا باشد یا زیاده
ان کوکب را عیّوق خوانند و چون پروین مقدار یک نیزه

طلوع کند کوکبی روشن براید در پس او بجنوب مایل با چهار کوکبی
دیگر که بیکدیگر بر صورت کتابت حرف دال باشند واین کوکب
روشن بر یک طرف دال بود ان کوکب را عین الثور خوانند
وان منزل دبرانست و بعد از دبران صورت جوزا براید
که عوام انرا ترازو خوانند و منجمان انرا اجبار گویند بر صورت
مردی بود با کمر و شمشیر و دو دست او که بر بالای سر دیگر باشد ا[ا]
دو کوکب روشن بود اما دست راست روشن تر بود انرا [الیمنی کوکبه؟]
ید الجوزا الیمنی گویند و از و ارتفاع گیرند و از دو پای که در زیر کمر شمشیر بود
پای چپ روشن تر و بزرگتر بود و ازو نیز ارتفاع گیرند و بر میان
دو دست از بالای سه کوکب خورد پیوسته مشابه نقطه که بر حرف
ث زنند انرا راس الجبار گویند و هقعه از منازل قمر بود
و بر عقب جوزا دو ستاره روشن می آید بر دو سوی مجره
میان ایشان دو سه نیزه بالا باشد یکی بجنوب مایل و دیگر

بشمال وجنوبی

۲۰

بشمال وجنوبی روشن تر بود و شمالی سرخ تر و خورد تر بود
و با هر یکی کوکب خورد تر می آید بر بعد دو سه گز این دو ستاره
بزرگ دو شعری اند بزرگتر که جنوبی بود شعری یمانی خوانند
و خورد تر که شمالی است شعری شامی و یمانی را عبور گویند
و شامی را غمیصا و آن ستاره که با هر یکی بر می آید مرزم
خوانند و این کوکب در تابستان ظاهر شوند در آخر شب و در زمستان
اول شب ظاهر شوند و در مقابل شعری شامی از جانب
شمال دو ستاره باشد روشن نزدیک بیکدیگر آن دو ستاره را
ذراع گویند و هر یکی را راس التوأم خوانند انکه اول براید
و بمغرب نزدیکتر بود انرا راس التوام المقدم خوانند و آن دیگر را
راس التوام الموخر و در عقب ایشان بمقدار دو سه نیزه چهار
کوکب برایند برین صورت و ازین چهار کوکب جنوبی
کوکب سیم که مقابل او باشد روشن تر بود و جنوبی از همه بزرگتر

تر بود انرا قلب الاسد کویند ودر جنوب او یک ستارهٔ تنها باشد
که در حوالی او هیچ ستاره نبود انرا فرد خوانند وبر عقب قلب
الاسد ستاره دیکر روشن وستارهٔ دیکر نزدیک بدو وروشنی
واین دو ستاره بغایت روشن نباشد ان دو ستاره را زبره خوانند
وبمقدار یک نیزه کوکبی روشن ودر بزرکی وخوردی میانه بر عقب
ایشان براید انرا صرفه خوانند وبر عقب صرفه بمقدار دو نیزه
ستارهٔ روشن تنها براید بر جانب شمال بقدر سه چهار نیزه
وستاره دیکر سخت بزرک وروشن وستاره تاریک تر بر بعد دو کز
این دو ستارهٔ روشن سماکان اند یکی تنها است اورا سماک اعزل
خوانند ودیکری را که روشن تر وشمالی است سماک رامح
دان دو ستاره که با او ستاورا رمح رامح خوانند ودر آخر
بهار باول شب سماک رامح درمیان اسمان باشد در مقابل سرو
متقابل او سماک اعزل در جنوب ومغرب او ودر شمال ومشرق

او بقدر دو نیزه هفت ستاره باشد که بر شکل دایرهٔ باشد ناتمام
وعوام انرا کاسه شکسته دکاسه درویشان خوانند ومنجمان انرا
فکّه کویند یکی از ایشان بزرکتر وروشن تر بود انرا نیر فکّه
خوانند وچون بمیان اسمان رسد در جانب جنوب ستارکان
عقرب نزدیک رسند بنصف النهار کوکبی روشن تر ستاره بود
که با دو ستاره دیکر تاریکتر از دو جانب او باشد بخط متقوس انرا
قلب العقرب خوانند وستارهٔ است روشن که بمیان اسمان
کذرد که با دو ستارهٔ خورد مثالی مثلث خورد متساوی
الاضلاع بود وعوام انرا دیکپایه خوانند ودر اخر تابستان
در اول شب بر سمت راس بود انرا نسر واقع خوانند ودر
مقابل او از سوی مشرق وجنوب نزدیک کنارهٔ مجرّه ستاره
روشن بود میان دو ستارهٔ دیکر تاریک که بر خط مستقیم باشد
وعوام انرا شاهین ترازو خوانند ان ستارهٔ روشن

نسر طایر است وچون نسران را قاعده سازند کوکبی تاریکتر از ایشان از سوی مغرب با ایشان بر مثال مثلثی باشد انرا راس الحوا خوانند وکوکبی دیگر از جانب مشرق با ایشان هم بر مثال مثلثی مختلف الاضلاع باشد وان ستاره بر میان مجره بود انرا ردف وذنب الدجاجه خوانند وبعد از ان بر مجره چند ستاره در دوستی بیکدیگر مانند بر صورت شتری وعوام انرا اشتر خوانند از آن ستاره کان یکی که از پیش می اید بر کوهان اشتر بود انرا کف الخضیب خوانند پس با این تعریفات بیست کوکب وصف کرده شد که از ایشان ارتفاع توان گرفت وآن اینست ۱ عین الثور ۲ عیوق ۳ ید الجوزا الیمنی ۴ حمل الجوزا الیسری ۵ شعری العبور ۶ شعری الغمیصا ۷ راس التوام المقدم ۸ راس التوام المؤخر ۹ قلب الاسد ۱۰ قرد ۱۱ صرفه ۱۲ السماک الاعزل ۱۳ نیر الفکه ۱۴ قلب العقرب ۱۵ النسر الواقع ۱۶

النسر الطایر

۱۷ النسر الطایر ۱۸ راس الحوا ۱۹ ردف ۲۰ کف الخضیب

بر پشت اسطرلابها این کواکب نقش کنند هر که انرا شناسد چنانکه اشتباه نیفتد اورا درین باب کفایت باشد اینست

تمامی سخن در معرفت اسطرلاب

والحمد لولیه والصلوة علی نبیه

تم

بتاریخ شهر محرم الحرام

سنة ۹..

تم

٢٢

قال النبی علیه السلام لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او یصوم بعده وقال علیه السلام من صام یوما فی سبیل الله

کتاب سی فصل در معرفت تقویم

فصل

برتو ... که میل ستوده ... کشید
بربوند

امیر قاسم رحمة الله علیه

کرم بروضه ... بر ... سود
که دل بجانب کوی تو ... دار
نور دیده ... تو ان ... بین
... جمال حسن ... ایازه
بگفتم ... توخته ... حکیم
بحسن ... قاسم ... سازه

مشق العبد الفقیر الی ... رحمة
شیخ محمد تجاور الله

شیخ محمد تجاور الله

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا مختصر في معرفة التقاويم مشتمل على ثلثين فصلا الفصل
الاول في حساب الجمل وهو على ترتيب ابجد هوز حطي كلمن سعفص
قرشت ثخذ ضظغ هكذا ا واحد ب اثنان ج ثلثة د اربع ه
خمسه و سته ز سبعه ح ثمانيه ط تسعه ی عشره ک عشرون ل ثلثون
م اربعون ن خمسون س ستون ع سبعون ف ثمانون ص
تسعون ق مائة ر مايتان ش ثلثماية ت اربعماية ث خمسماية
خ ستماية ذ سبعماية ض ثمانماية ظ تسعماية غ الف وهذا
ثمانية وعشرون عددا تسعه احاد وتسعه عشرات وتسعه ميات
وواحد الف ويركب باقي الاعداد من هذه الحروف فيقدم الاكثر
على الاقل مثلا يا احد عشر كب اثنان وعشرون لج ثلثة وثلثون قمه
مائة وخمسه واربعون غذفط الف وسبعمايه وثمانون وتسعه
واذا تضاعف عدد الالوف قدم عددها على حرف الغين هكذا

بغ الفان قغ مايه الف خغ ... سبعمايه وخمسه وثلثون
الف الف وسبعمايه وثلثه وثلثون الف وثلثماية واربعه وستون
وقس على ذلك الى ما لا نهاية له ويوضع لما لا يكون فيه عدد صفر على هذه صورة
٥ الفصل الثاني في ايام الجمعات وهي ايام الاسابيع وعلاماتها هكذا
ا للاحد ب للاثنين ج للثلث د للاربعا ه للخمس و للجمعه ز للسبت وقوم
يجعلون علامة السبت الصفر الفصل الثالث في تاريخ العرب وهو
مشهور وشهورها المحرم صفر ربيع الاول ربيع الاخر جمادي الاول جمادي
الاخرى رجب شعبان رمضان شوال ذو قعدة ذو الحجة ويعرف
اوايل الشهور برؤيه الهلال ويكون عدد ايامها اما ثلثين واما تسعه
وعشرين وعلاماتها في التقويم علامات اعدادها ويسمى اليوم الاول
من الشهر بالغرة واليوم الثلثون منه بالسلخ واذا انقضى منها شهر
في التقويم كتب على حاشيته من جانب اليمين اسم الشهر المستقبل واهل الحساب
يجعلون ايام شهر ثلثين وايام شهر تسعه وعشرين الى اخر الشهور ويزيدون
في كل ثلثين سنة احد عشر مرة في آخر ذي الحجة يوما واحدا ويسمونه الكبيسة

ويصير به ذو الحجة ثلثين ومبداء هذا التاريخ سنة هجرة النبي عليه السلام من
مكة الى مدينة **الفصل الرابع** في تاريخ الروم وشهوره منه تشرين
الاول تشرين الآخر كانون الاول كانون الآخر سباط اذار نيسان
ايار حزيران تموز آب ايلول وايام اربعة اشهر هي تشرين الآخر
ونيسان وحزيران وايلول ثلثون ثلثون يوما وايام سبعة وهي
الباقية غير سباط احد وثلثون احد وثلثون وسباط في ثلث سنين متوالية
ثمانية وعشرون ثمانية وعشرون وفي اربعتها تسعة وعشرون واليوم الزائد
هو الكبيسة وعلامات الايام رقوم اعدادها ومبداء تاريخهم من عهد
اسكندر بن فيلقوس الرومي **الفصل الخامس** في تاريخ الفرس وشهورهم
منه فروردين ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه تير ماه مرداد ماه
شهريور ماه مهر ماه ابان ماه اذر ماه دي ماه بهمن ماه اسفندارمذ
وايام كل شهر ثلثون ويزاد في اخر ابان ماه او في اخر اسفندارمذ ماه خمسة
ايام تسمى المسترقة تقيد هذه الشهور بالقديم ومبداء تاريخهم من اول ملك
يزدجرد بن شهريار اخر ملوك العجم ولذلك يسمى تاريخ يزدجرد وعلامات

الايام رقوم اعدادها ويسمى ايام شهر بالاسماء الفارسية وهي هذه اورمزد
بهمن اردبهشت شهريور اسفندارمذ خرداد مرداد ديباذر آذر
ابان خور ماه تير جوش ديبمهر مهر سروش رش فروردين بهرام
رام باد ديبدين دين ارد اشتاد اسمان زامياد مارسفند
انيران وتسمى الايام المسترقة بهذه الاسماء اهنود اشتود اسفندمذ
وهشت شتويش **الفصل السادس** في التاريخ الملكي وضع
في عهد السلطان جلال الدين ملكشاه تاريخ هذا اسماء شهوره في اسماء شهور
الفرس وعدد ايامها ثلثون ثلثون ويزاد في آخر اسفندارمذ ماه الخمسة
المسترقة وفي كل اربع او خمس سنين متوالية يزاد في آخر الخمسة المسترقة يوم
الكبيسة ويكون اول يوم من فروردين ماه هو اول يوم يكون في انتصاف
نهاره بلوغ الشمس في الحمل وبعضهم يجعلون اول السنة واوايل الشهور
الباقية الايام التي تنتقل فيها او الليلة المتقدمة عليها الشمس الى الحمل
او الى سائر البروج الاثني عشر وتقيد شهور هذا التاريخ بالجلالي او الملكي و
مبداء هذا التاريخ من الكبيسة الملكشاهية وايام الجمعات مع هذه

اى في دائرة نصف النهار

التواريخ الاربعة توضع فى التقاويم فى خمسة جداول دقائق وجذر كل يوم
مايطابقه من التواريخ بعد ان تجد اثنتا عشرة ورقة **الفصل السابع**
الكواكب السبعة السيارة وافلاكها وهى زحل المشترى المريخ الشمس الزهرة
عطارد القمر كل واحد منها على فلك وافلاكها على الترتيب المذكور ابعدها
من الارض زحل واقربها القمر وعلاماتها حروف اواخر اسمائها ويسمى الشمس
والقمر بالنيرين الشمس اعظمها والقمر اصغرها والباقية بالخمسة والمتحيرة
لان لكل واحد منها استقامة ثم وقوفا ثم رجوعا ثم وقوفا ثانيا ثم عودا
الى الاستقامة ولا يكون للنيرين غير الاستقامة وتسمى الثلثة الاول بالعلوية
وزحل والمشترى منها بالعلويين والزهرة وعطارد بالسفليين وباقى
الكواكب التى على السماء غير هذه السبعة تسمى بالثوابت وهى على فلك ثامن
فوقه فلك تاسع يسمى بفلك الافلاك والفلك الاطلس والفلك الاعظم
يحرك الجميع من المشرق الى المغرب ولا كوكب عليه وكل واحد من السبعة
يتحرك حركة خاصة مخالفة لتلك الحركة **الفصل الثامن** فى البروج و
اجزائها قسم دور الفلك الذى يسير فيه الكواكب باثنى عشر قسما يسمى

يسمى كل قسم برجا وقسم كل برج بثلثين قسما يسمى كل قسم درجة ويقسم كل درجة
بستين قسما يسمى كل قسم دقيقة وكذلك ويقسم الدقيقة بستين ثانية
والثانية بستين ثالثة وهكذا الى ما لانهاية له واسماء البروج هذه الحمل
الثور الجوزا السرطان الاسد السنبله الميزان العقرب القوس
الجدى الدلو والحوت وعلاماتها للحمل صفر وللثور علامة الواحد
وللجوزاء علامة الاثنين وهكذا الى الحوت فيكون اعلامة الاحد
عشر وعلامات البروج والدقايق علامات اعدادها ولا يزيد عدد
البروج على تسعة وعشرين لانها اذا زادت عليها درجة صارت
الثلثون برجا وايضا لا يزيد عدد الدقايق على تسعة وخمسين لانها اذا
زادت عليها صارت الستون درجة وتوضع فى التقاويم بعد
جداول التواريخ على الصفحة اليمنى من الاوراق الاثنى عشر التى
الشهور سبعة جداول لمواضع الكواكب السبعة السيارة لنصف
نهار الايام المثبتة فى جداول التواريخ فموضع ما لكل يوم منها فى جدوله
بازائه وتثبت فى كل جداول ثلثة اسطر اوسطها للبروج التى فيها الكواكب

والثاني للدرج والثالث للدقايق وهي مقدار ما سار الكوكب من فلك البروج
ويبداء بالنيرين الدرج ثم يورد الخمسة على ترتيب افلاكها واذا رايت
الاجزاء تتزايد يوما فيوما كان الكوكب مستقيما واذا رايتها تتناقص
كان راجعا واذا رايتها لا تتفاوت كان مقيما

الفصل التاسع

في مسير الكواكب الشمس تتم دورة في سنة وتسير كل برج في شهر تقريبا
والقمر تتم دورة في سبعة وعشرين يوما وثلث يوم وتسير كل بروج من
(اى وسبع ساعات وثلث واربعين دقيقه)
يومين وانقص من ثلثة ايام وزحل يتم دورة قريب من ثلثين سنة ويسير
برجا في سنتين ونصف ويرجع في كل اثني عشر شهرا ونصف شهر اربعة اشهر
ونصفا والمشتري يتم دوره في اثني عشر سنة ويسير برجا في سنة ويرجع
في كل ثلثة عشر شهرا اربعة اشهر والمريخ يتم دورة في سنتين الا شهر ونصفا
ويقطع برجا اذا كان سريع السير في شهر ونصف ويرجع في كل سنتين
وشهر ونصف قريبا من شهرين ونصف والزهرة يتم دورة في حدود
سنة ويقطع برجا اذا كانت سريعة السير في سبعة وعشرين يوما ويكون في
كل سنة وسبعة اشهر ونصف راجعة شهرا ونصفا تقريبا وعطارد يتم

الدورة ايضا في حدود سنة ويقطع برجا اذا كان سريع السير مستقيما
في ستة عشر يوما ويكون في كل مائة وستة عشر يوما راجعا اثنين
يوما وعشرين يوما واما الثوابت فيتم الدورة في اربعة وعشرين الف
سنة ويقطع برجا في الفي سنة ودرجة في سنة وستين سنة تقريبا

الفصل العاشر

في الجوزهر وعرض القمر والكواكب الشمس مدار مرتبا وسط البروج يسمى منطقة
البروج وللقمر مدار آخر يقاطع مدار الشمس في موضعين متقابلين
يسميان الجوزهرين والعقدتين فيكون نصف مدار القمر في
الجانب الشمالي من مدار الشمس ونصفه الآخر في الجانب الجنوبي منه
(اى من مدار الشمس)
والعقدة التي اذا جاوزها القمر صار في الشمال من مدار الشمس تسمى بالرأس
والتي اذا جاوزها صار في الجنوب تسمى بالذنب وبعد القمر عن مدار الشمس
يسمى عرض القمر وتقديمه اعني بعده عن راس الحمل على توالي البروج يسمى طوله
وللرأس والذنب سير معكوس كما للكواكب البروج يتمان الدورة في كل تسعة
عشر سنة والبروج في كل تسعة عشر شهرا والدرجة في كل تسعة عشر يوما تقريبا ويورد
موضع الرأس في التقويم بعد تقويم عطارد ويثبت برجه ودرجه ودقيقته و

موضع الذنب فی البرج السابع من ذلک البرج بمثل تلک الدرج والدقایق بعینها ولذلک لا یورد موضعه وربما یورد عرض القمر فی جدول تحت تقویمه فی سطرین احدهما للدرج والثانی للدقایق ولا یزید عرض القمر علی خمس درجات ویکون العرض فی الربع الذی جاوز القمر الراس شمالیا صاعدا زایدا وفی الربع الذی یلیه الی موازنة الذنب شمالیا هابطا ناقصا وفی الربع الذی جاوز الذنب جنوبیا هابطا زایدا وفی الربع الذی یلیه الی موازنة الراس جنوبیا صاعدا ناقصا ویکون للخمسة المتحیرة ایضا عروض وربما یوضع عرض کل کوکب بجنب تقویمه ولا یکون للشمس عرض لان عروض الکواکب هی بعدها عن مدار الشمس والشمس لا تزول عن مدارها وعلامات الشمالی والجنوبی والصاعد والهابط حروف اوایلها وعلامات الراس والذنب والزاید والناقص حرفان من اواخرها

الفصل الحادی عشر فی الساعات والارتفاعات

یقسم الیوم بلیلته باربعة وعشرین قسما ویسمی کل قسم ساعة ویقسم کل ساعة بستین قسما ویسمی کل قسم دقیقة ویوضع فی تقویم بعد الراس بازاء کل یوم ساعات ذلک الیوم ودقایقه واذا انتقص ذلک من اربع وعشرین

ساعة بقیت ساعات اللیل ودقایقها وساعات النهار تزید من وقت انتقال الشمس الی الجدی الی وقت انتقالها الی السرطان وتنقص فی ذلک النصف الاخر وساعات اللیل بعکس ذلک فیکون اطول ایام السنة واقصر لیالیها وقت انتقال الشمس الی السرطان واقصر ایامها واطول لیالیها وقت انتقالها الی الجدی ویتساویان عند انتقالها الی الحمل والمیزان وهذه الساعات المذکورة هی المستویات واذا قسم کل یوم ولیلة باثنی عشر قسما متساویة یسمی تلک الساعات بالزمانیات المعوجات ویزید وینقص مقدار ساعات کل یوم ولیلة بحسب طول الایام واللیالی وقصرها واما ارتفاع الشمس فهو مقدار بعدها عن سطح الافق المار بالارض الفاصل بین الظاهر والخفی من السماء بالدرج والدقایق وغایته یکون عند انتصاف النهار ویوضع فی التقویم غایته فی کل یوم بعد جدول الساعات ولا یزید الارتفاع علی تسعین درجة ویکون زیادة الارتفاع ونقصانه مع زیادة الساعات ونقصانها

او انحطاطه عن انصاف [illegible]

الفصل الثانی عشر فی نظر الکواکب وتناظر

بعضها الی بعض اما النظر فاذا اجتمع کوکبان فی درجة واحدة ودقیقة واحدة

من برج كان ذلك قرانهما ومقارنتهما فان كان ذلك بين الشمس والقمر يسمى
اجتماعا وان كان بين الشمس وواحد من المتحيرة يسمى احتراقا لذلك الكوكب
واذا تساوت درج كوكبين ودقايقهما في برجين احدهما ثالث الاخر يسمى
تسديسا لان البعد بينهما يكون سدس الفلك وان كان احدهما رابع
الآخر يسمى تربيعا وان كان احدهما خامس الاخر يسمى تثليثا وان كان احدهما
سابع الاخر يسمى مقابلة ومقابلة النيرين يسمى استقبالا وان كان احدهما
ثاني الاخر او سادسه او ثامنه او ثاني عشره منه لم يكن بين الكوكبين نظر فظهر
ان لكل كوكب تسديسين وتربيعين وتثليثين من جانبيه ومقابلة واحدة ومقارنة
واحدة ويكون الجميع ثمانية انظار ولا يعتبر للراس والذنب مع الكواكب الا
المقارنة ويسمى مجاسدة ولا يكون للزهرة وعطارد مع الشمس الا الاحتراق
ولا لاحدهما مع الاخر الا القران والتسديس وذلك لانهما لا يبعدان عن الشمس
بعد ساير الكواكب اما الزهرة فلا تبعد عنها في جانبيها اكثر من سبعة واربعين درجة
واما عطارد فلا يبعد عنها من جانبيها اكثر من سبعة وعشرين درجة والكوكب
اذا كان متوجها الى آخر باحد الانظار كان متصلا واذا زال عنه كان منصرفا

عن النظر

وتثبت هذه الانظار الكواكب غير القمر على حاشية التقويم عن جانب اليمين
ويسمى الاتصالات الكلية وتثبت هناك اوايل الشهور والايام المشهورة
من كل تاريخ وكل تحويلات الكواكب من البروج الى بروج واما التناظر فعلى وجهين
احدها من كوكبين يكونان في جزئين متساويين في طول النهار اعني في جزئين عن جنبي
اول السرطان والجدي متساويي البعد عنه مثلا يكون احدهما في عشرين درجة من الثور
والاخر في عشر درجات من الاسد فان بعد كل واحد منهما اما عن اول السرطان
فبرج وعشر درجات واما عن اول الجدي فاربعة بروج وعشرون درجة والثاني
من كوكبين في جزئين متساويين في المطالع اعني في جزئين عن جنبتي اول الحمل
والميزان متساويي البعد عنه كما يكون احدهما في عشرين درجة من الحمل
والاخر في عشر درجات من الحوت فان بعد كل واحد منهما من اول الحمل عشرون
درجة وعن اول الميزان خمسة بروج وعشر درجات وتثبت التناظرات مع الا‌تصالات
الكلية وعلامات الانظار وما يكتب فيهما معها هذه المقارنة والقران ن
التسديس س التربيع ع التثليث ث المقابلة والاستقبال ل الاجتماع
ع الاحتراق ق والمجاسدة جا التناظر ظر التحويل يل النهار ر

الليل د الفصل الثالث عشر في مزاجات القمر بالكواكب وانتقا
لاته وساير احواله سداء في الصفحة التي عن جانب اليسار لكل شهر باعادة
ايام الاسابيع وايام الشهر العربي اما اسمائها واعدادها واما بعلاماتها
في جدولين ومحل القمر اعني البرج الذي حل فيه القمر ويكون في نصف نهار ذلك
اليوم فيه في جدول ثالث وساعات انتقاله من ذلك البرج الى ذلك البرج
بالرقوم وعلامة نهار الانتقال او ليلته في جدول رابع ثم يوضع نظر القمر الى
الكواكب الستة الباقية في ستة جداول متوالية سداء بالشمس ثم بورد المتحيرة على
الترتيب ويوضع بازاء كل يوم يقع فيه او في الليلة التي تتلوه اتصال علامة
ذلك الاتصال وعدد ساعاته ورقم النهار او الليل ويبقى بازاء كل يوم
لا يقع فيه ولا في الليلة التي تتلوه اتصال من الجداول الستة خاليا ويسمى
هذه الاتصالات بمزاجات القمر للكواكب او ممازجاته بها ويوضع
على الصفحة اليمنى عن يمين الاتصالات الكلية جدول دقيق يثبت فيه
الاجتماع والاستقبال الواقعان في ذلك الشهر وتعين فيه ايامهما و
لياليهما والساعات الماضية من اي واحد منهما اتفق الاتصال فيه

برجا الطالع والعاشر بدرجتيهما والطالع هو الجزء من الفلك الذي
يطلع من الافق الشرقي في ذلك الوقت والعاشر هو الجزء الذي يكون في ذلك
الوقت على وسط السماء بين المشرق والمغرب ويثبت ايضا الجزء وهو البرج
والدرجة والدقيقة التي يقع فيها الاجتماع او التي يكون الشمس فيها في الاستقبال
لات النهارية او القمر فيها في الاستقبال لات الليلية ويثبت الحالات
اما في جدول مفرد واما في اثناء جداول المزاجات بلون يتميز عن لون
المزاجات والحالات خمسة اولها مجاسدة القمر مع الراس والثانية مجاسدته
مع الذنب والثالثة وصوله الى اول درجة شرفه والرابعة وصوله الى درجة
هبوطه والخامسة وصوله الى اول درجة هبوط الشمس وهو اول الطريقة المحترقة
والطريقة المحترقة هي درجتا هبوطي النيرين مع بينهما من الدرجات ومجموعها
يقرب نصف برج وسياتي ذكر مواضع الاشراف والهبوطات وقوم يضيفون
اليها حالتين اخريين احديهما وصول القمر الى موضع يبقى البعد بينه وبين الشمس اثنا عشر
درجة وهو مبداء دخوله تحت الشعاع وثانيهما مجاسدته مع الكيد وهو كوكب
نحس فيما زعموا يسير متحركا كالراس والذنب فيتم دورة في مائة واربعة وار بعين

سنة و يقطع برجا في اثني عشرة سنة وليس كذلك الكوكب على الفلك

الثمرّ اي مهى منزلى لات وثبت في التقويم علاماتها وابايها او لياليها

وساعاتها ومده علاماتهامع الراس س ومع الذنب نب في الشرف

ف في الهبوط ط في الطريقه المحترقه قه ومع الكبد د تحت الشعاع

تحت **الفصل الرابع عشر** في منازل القمر وهي ثمانية وعشرون وهذه اسمائها

الشرطين البطين الثريا الدبران الهقعه الهنعة الذراع النثرة الطرفه

الجبهة الزبرة الصرفه العواء السماك الغفر الزبانا الاكليل القلب

الشولة النعايم البلده سعد الذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبية

الفرغ المقدم الفرغ المؤخر لمطر الرشا وسقط منها الفاظ السعد و

الفرغ تخفيفا والقمر يكون كل يوم في منزل ويثبت بازاء كل يوم منزل

الذي يكون القمر فيه في نصف نهار ذلك اليوم في جدول بعد المرئيات

وربما يزيد سير القمر في يوم وليله على مقدار كل منزل فيطوي منزل لم يوافه

القمر في نصف النهار المتقدم وجاوزه في نصف النهار المتاخر وايضا

وربما ينقص سير القمر فيه فيتكرر منزل يكون القمر في اوله في نصف

النهار

النهار المتقدم وفي اخره في نصف النهار المتاخر وربما وضع جدول

بجنب جدول منازل القمر يثبت فيه ارقام ساعات انتقاله من منزل

الى منزل وعلامة النهار والليل الذي يقع فيه ولكون الدور

منقسما بالبروج من المنازل منزلين وثلث منزل والشمس تقطعها

جميعا في مدة السنة واذا جاوزت منزلا ظهر ذلك المنزل قبل طلوع الشمس

فيكتب بازاء ذلك اليوم طلوع ذلك المنزل في اثناء الاتصالات

الكلية ومع طلوع كل منزل يكون سقوط الخامس عشر منه وصورة قيبه

الفصل الخامس عشر في ظهور الكواكب واختفائها وساير احوالها العلوية..

تختفي في المغرب قبل احتراقها بايام وتظهر في المشرق بعده بايام ويكون

احتراقها وسطي ايام استقامتها ومقابلة الشمس اياها في وسط ايام رجوعها

ورجوعها فيما بين تثليثي الشمس والسفليان يحترقان في وسطي رجوعهما واستقا

متهما فيختفيان في المغرب في اوايل رجوعهما ويظهران في المشرق

في اواخره ويختفيان في المشرق قبل احتراقها الذي في وسط استقامتهما

الاثني عشر وبالمنازل الثمانية والعشرين يكون قسط كل برج صح

ونظهر ان في المغرب بعد . وثبت جميع ذلك في التقاويم التامة على الى شبه
في اثناء الاتصالات الكلية و امارقية الاهلة ومن حسب بعد القمر
عن الشمس في الشمال والجنوب وجهاتها واحوالها فتورد في صفحة مفردة
غير الاوراق الاثني عشر وربما يورد احوال مسيرات الكواكب فيعلم
لسرعتها اي زيادة سيرها على الوسط بد ولابطائها اي نقصانه منه
قص وبسيرها الاوسط سط ولاستقامتها ستقيم ولرجعتها
جع ولاقامتها مقيم وايضا لكل كوكب اربعة نطاقات في
فلك التدوير فيعلم للنطاق الاول الوحي قاح والثانية قبج
والثالثة فج وليها بعه فلج وللنطاق الاول التدويري قار
والثانية قب ر والثالثة فج ر والرابعة قدر ولا يكون للشمس
نطاقات تدويرية الفصل السادس عشر في بقايا يورد في التقاويم
لورد في الاوراق الاثني عشر بازاء كل يوم ما يصلح لذلك اليوم او الليلة
من الاعمال وما يجب ان يحترز فيهما عنه وسنورد ذلك فيما بعد
على الاجمال ويوضع قبل الشهور الاثني عشر طالع السنة وزايجته

ومواضع الكواكب في البروج وقت التحويل فيها ودرجات البيوت
الاثني عشر ومواضع السهام وهي دلايل لاشياء مخصوصة تؤخذ
من مواضع الكواكب واقواها سهم السعادة وسهم الغيب وتثبت
قبل وضع الزايجة وقت تحويل السنة ومواضع استخراجه
وربما يورد طوالع الفصول والاجتماعات والاستقبالات خصوصا
المتقدمة على الفصول الاربعة في زايجات مفردة ويورد في اخر التقويم
الخسوف الواقعان في السنة ان اتفق وقوعهما فيها وتبين اوقاتهما
وطوالعهما وما يتعلق بهما واما سايرما يورد في اوايل التقديم من التواريخ
والاحكام فيستغني عن البيان لوضوحه فهذه ما اوردنا ايراده
والمذكور ها فاما يحتاج الناظر في التقويم الى معرفته الفصل السابع عشر
في بيوت الكواكب ووبالاتها الجدي والدلو بيتا زحل والقوس والحوت بيتا
المشتري والحمل والعقرب بيتا المريخ والثور والميزان بيتا الزهرة والجوزا والسنبلة
بيتا عطارد والسرطان بيت القمر والاسد بيت الشمس ومقابل بيت كل واحد وباله فبيتا
النيرين وبالا زحل وبيتاه وبالا المشتري وبيتا المشتري وبالا عطارد وبيتاه وبالا المشتري

وبيتا المريخ وبيتا الزهرة وبيتا المريخ وليس للراس والذنب بيت ولا وبال

الفصل الثامن عشر في اشراف الكواكب وهبوطاتها شرف الشمس في الدرجة التاسعة عشر من برج الحمل وشرف القمر في الدرجة الثالثة من برج الثور وشرف زحل في الدرجة الحادية والعشرين من برج الميزان وشرف المشتري في الدرجة الخامسة عشر من برج السرطان وشرف المريخ في الدرجة الثامنة والعشرين من برج الجدي وشرف الزهرة في الدرجة السابعة والعشرين من برج الحوت وشرف عطارد في الدرجة الخامسة عشر من برج السنبلة وشرف الراس في الدرجة الثالثة من برج الجوزا وشرف الذنب في الدرجة الثالثة من برج القوس وبرج الشرف كله شرف الا ان تلك الدرجة اقوى وما دام الكوكب متوجها اليها يكون قوة المشرف في الازدياد واذا جاوزها في الانتقاص وهبوط كل كوكب يقابل شرفه ودرجتهما واحدة وحال الهبوط كحال الشرف وقد ذكر ان الطريقة المحترقة ما بين هبوطي النيرين فهي من اول الدرجة التاسعة عشر من الميزان الى اول الدرجة الرابعة من العقرب **الفصل التاسع عشر** في المثلثات واربابها الحمل والاسد والقوس هي المثلثة النارية واربابها بالنهار الشمس والمشتري وزحل

وبالليل يقدم المشتري على الشمس والثور والسنبلة والجدي هي المثلثة الارضية واربابها بالنهار الزهرة والقمر والمريخ وبالليل يقدم القمر على الزهرة والجوزا والميزان والدلو هي المثلثة الهوائية و اربابها بالنهار زحل وعطارد والمشتري وبالليل يقدم عطارد على زحل والسرطان والعقرب والحوت هي المثلثة المائية واربابها بالنهار الزهرة والمريخ والقمر وبالليل يقدم المريخ على الزهرة

الفصل العشرون في حدود الكواكب لكل كوكب من المتحيرة درجات معدودة في كل برج هي حد ولكن فيها اختلاف واشهر الحدود حدود المصريين وقد وضعنا في هذه الجداول

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المريخ	[illegible]	المريخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	المشتري	المريخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	عطارد	[illegible]	[illegible]	المشتري	[illegible]	المشتري	[illegible]	عطارد	[illegible]	المشتري	[illegible]
[illegible]	[illegible]	عطارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عطارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	المشتري	[illegible]	عطارد	[illegible]	عطارد	زحل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عطارد	[illegible]
[illegible]	الحمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الميزان	[illegible]	القوس	الدلو	[illegible]

الفصل الحادي عشرون في وجوه الكواكب وحيزها من الخطوط اما الوجوه فهي ان
يقسم كل برج ثلاثة اثلاث ويبدا من الحمل فيعطي الثلث الاول منه للمريخ والثلث
الثاني للذي دونه في الفلك وهو الشمس والثلث الثالث للتي دونها وهي الزهرة
والثلث الاول من الثور للذي دونها وهو عطارد والثلث الثاني للذي دونه
وهو القمر والثلث الثالث للذي فوق الكل وهو زحل ثم يبدا بالجوزاء والمشتري
وهكذا الى ان يتم البروج فيكون الوجه الآخر من الحوت للمريخ ويبدا الى له وجهان
لكون اول الحمل متصلا بآخر الحوت ويسمى الوجه صورة ايضا وربما ينقسم
البرج بالاثلاث ويعطي الثلث الاول لصاحب البرج والثاني لصاحب
البرج الذي يليه من مثلثه والثالث لصاحب البرج الثالث من مثلثه مثلا
اول الحمل للمريخ وهو صاحبه ووسطه للشمس وهو صاحب الاسد وآخره المشتري
وهو صاحب القوس وهكذا في البروج الآخر ويسمى هذه القسمة بالدريجان
وايضا ربما يقسم البروج بالاتساع ويعطي التسع الاول من الحمل للمريخ وهو صاحبه
والتسع الثاني لصاحب البرج الذي يلي الحمل اعني الزهرة والثالث لصاحب
الجوزاء وهو عطارد الى ان يتم الحمل ثم يبدا بالثور ويكون اوله لصاحب الجدي

وهو زحل وثانيه لصاحب الدلو وهو ايضا زحل وثالثه لصاحب الحوت وهو
المشتري واربعه لصاحب الحمل وهو المريخ وهكذا الى آخر البروج ويلزم ان
يكون اصحاب المثلثات متحدة مثلا صاحب اول الثور والسنبلة والجدي
منتهاها زحل وهكذا الى الآخر ويسمى هذه القسمة بالنهبهر وربما يقسم ايضا
البروج باثني عشر قسما فيعطي الاول لصاحب البرج والثاني لصاحب البرج
الذي يليه الى الاقسام الاثني عشر ويسمى بالاثني عشرية واذا كان كوكب
او دليل في برج وقد قطع منه درجات ودقايق يعطي لذلك البرج
من درجاته درجتان ونصف درجة لذلك البرج ودرجتان ونصف
للذي يليه الى ان يبقى اقل من نصيب برج فيعطي لكل درجة من الباقي لاثني عشر
درجة ولكل دقيقة لاثني عشرة دقيقة فحيث انتهى الحساب قالوا ان اثني عشرية
ذلك الكوكب او الدليل هناك مثاله كوكب في احدى عشرة درجة وثلثي
درجة من الثور يعطي من هذه الدرجات والدقايق عشر درجات لاربع بروج
هي الثور والجوزاء والسرطان والاسد ويبقى درجة وثلثا درجة فيعطي للدرجة
اثنتا عشرة درجة وللثلثين ثماني درجات ويكون الجميع عشرين درجة فيكون

موضع اثنى عشرة ذلك الكوكب فى عشرين درجة من السنبلة وعلى هذا القياس
الفصل الثانى وعشرون فى اوجات الكواكب وخضيضاتها او
جات الشمس والمتحيرة تنتقل فى كل الفى سنة من برج الى برج وتسير فى كل مائة سنة
ثمنية درجة ونصف وحضايضها تكون مقابلة لاوجاتها الا فى عطارد فاوج
زحل فى هذا التاريخ وهو ستمائة وتسع وخمسون من الهجرة فى عاشر من القوس
واوج المشترى فى الدرجة الاخيرة من السنبلة واوج المريخ فى السابعة عشر من الاسد
واوج الشمس فى الثامنة والعشرين من الجوزاء واوج الزهرة فى الثامنة عشر
من الجوزاء واوج عطارد فى اول العقرب ومقابلاتها بهذه الدرجة حضيضا
تها ولعطارد حضيضان وهما فى تثليثى اوجه هذا بالزيج الشاهى وفى
الزيجات فيه اختلاف واما القمر فيكون فى الاوج عند الاجتماع و
الاستقبال وفى الحضيض عند تربيعى الشمس الفصل الثالث والعشرون
فى احوال البروج الحمل والثور والجوزاء بروج الربيع والسرطان والاسد
والسنبلة بروج الصيف والميزان والعقرب والقوس بروج الخريف
والجدى والدلو والحوت بروج الشتاء وبروج اوايل الفصول منقلبة

حضيضاتها صح

اوايطها خ

وهى الحمل والسرطان والميزان والجدى وبروج اوساطها ثابتة وهى الثور
والاسد والعقرب والدلو وبروج اواخرها ذو جسدين وهى الجوزاء
والسنبلة والقوس والحوت وبروج الربيع الصيف شمالية وبروج
الخريف والشتاء جنوبية واما المثلثات فقد سبق ذكرها والمثلثة
النارية والهوائية مذكرة نهارية والارضية المائية مؤنثة ليلية
وبروج الربيع الشتاء معوجة الطلوع وبروج الصيف والخريف
مستقيمة الطلوع الفصل الرابع والعشرون فى احوال الكواكب زحل
والمريخ نحسان اكبرهما زحل والمشترى والزهرة سعدان اكبرهما المشترى
وعطارد سعد مع السعود ونحس مع النحوس والنيران سعدان من
التثليث والتسديس ونحسان من المقابلة والتربيع والمقارنة والرأس
سعد والذنب والكيد نحسان وايضا العلوية والشمس ذكور والقمر
والزهرة مؤنثان وكل ذكر نهارى الا المريخ وكل انثى ليلى وزحل بارد يابس
والمريخ والشمس حاران يابسان والمشترى والزهرة حاران رطبان باعتدال
والقمر بارد رطب وعطارد مع كل كوكب يأخذ طبيعته وخاصيته

الافق الشرقي صح

الفصل الخامس والعشرون في البيوت الاثنى عشر البيت الذي يطلع من
المشرق في كل وقت هو الطالع وهو بيت الحيوة والنفس والجسد والعمر ومبداء
كل امر ويتلوه بيت الثاني وهو بيت المال والمعاش والاعوان ثم الثالث
وهو بيت الاخوة والاقرباء والتحويل من موضع الى موضع ثم الرابع وهو وتد
الارض وبيت الاباء والاملاك وعواقب الامر ثم الخامس وهو بيت الاولاد
والافراح والهدايا والرسل ثم السادس وهو بيت العبيد والخدام والامراض والدواب
الصغار ثم السابع وهو وتد الغارب نظير الطالع وهو بيت الازدواج
والشركاء والاضداد ثم الثامن وهو بيت الخوف والموت والمواريث و
النكبات ثم التاسع وهو بيت السفر والعلم والدين ثم العاشر وهو بيت وتد
السماء وبيت العمل والسلطان والجاه ثم الحادي عشر وهو بيت الرجاء والاصدقاء
والسعادات ثم الثاني عشر وهو بيت الاعداء والشقاء والدواب
الكبار ولكل بيت درجة ودقيقة من برج وحد ذلك البيت من خمس درجات
قبل ذلك الجزء الى خمس درجات قبل جزء البيت الذي يليه فالطالع والرابع
والسابع والعاشر اوتاد والحادي عشر والخامس والثاني والثامن

مايلي الاوتاد والتاسع والثالث والسادس والثاني عشر زايلة والسوا
قط من الطالع هي الثاني عشر والسادس والثامن والثاني واقوى البيوت
الطالع والعاشر ثم السابع ثم الرابع ثم الحادي عشر ثم الخامس ثم التاسع
ثم الثالث ثم الثاني ثم الثامن واضعفها الثاني عشر والثالث لكونهما سا
قطين **الفصل السادس والعشرون** في افراح الكواكب وما يشبهها فرح
زحل في الثاني عشر وفرح المريخ في السادس وفرح المشتري الحادي عشر وفرح
الزهرة في الخامس وفرح الشمس في التاسع وفرح القمر في الثالث وفرح
عطارد في الطالع ومقابله يسمى ترحا وآفة والكوكب النهاري بالنهار
فوق الارض وبالليل تحتها والليلي بالعكس يكون في حيز وايضا الكوكب
الذي في الربع المذكر وهو الذي بين العاشر والطالع والربع الذي يقابله له
قوة والكوكب الانثى في الربعين المونثين له قوة وكذلك الكوكب الذكر في
البيوت المذكرة وهي التي اعدادها فرد كالطالع والثالث والخامس
والكوكب المونث في البيوت المونثة وهي الباقية له قوة **الفصل
السابع والعشرون** في احوال الانظار التثليث والتسديس نظرا

المودة واقواهما التثليث والمقابلة والتربيع نظر العداوة البغضة و
اقواهما المقابلة ونظر الصداقة الى السعود محمود ونظر العداوة اليها غير مذموم
ونظر العداوة الى النحوس مكروه ونظر الصداقة اليها ليس بتلك الكراهة
والمقارنة والمجاسدة مع السعود اتم في السعادة ومع النحوس اشد في النحوسية
والناظر يقوم مقام الناظر وحد النظر لكل كوكب يسمى جرمه وجرم العلويين
تسع درج قدامهما وتسع درج خلفهما وجرم السفليين سبع درج من جانبيهما
وجرم المريخ ثمان درج كذلك وجرم الشمس خمس عشرة درجة وجرم القمر
اثنى عشرة درجة كذلك ويقرب من ذلك حد الرأس والذنب
واقوى الاتصال عندما يكون بين الكوكبين نصف جرميهما ثم اذا
صار بقدر نصف اقلهما جرما بلغ النهاية وقس عليه الانصراف
والقمر اذا انتقل من برج الى برج ولم يكن متصلا بكوكب لكنه
سيتصل فيه يكون بعيد الاتصال واذا انصرف ولم يتصل فيه
كوكب آخر يكون خالي السير واذا لم ينظر فيه الى الكوكب اصلا كان
وحشي السير **الفصل الثامن والعشرون** في مدلولات الكواكب

السبعة زحل كوكب المشايخ والدهاقين وارباب البيوت القديمة والمشتري
كوكب القضاة والاشراف واصحاب المناصب والمريخ كوكب المتجندة
واصحاب الاسلحة والاتراك اللصوص والشمس كوكب الملوك
والعظماء واصحاب الامر والنهي والزهرة كوكب النساء والخدام واهل
الطرب والمعاشرين وعطارد كوكب الكتاب واصحاب الدواوين
العلماء والاذكياء والقمر كوكب الرسل والبرد والفتوح والمسافرين
الفصل التاسع والعشرون في احوال الايام اذا كان القمر ناظرا الى
السعود كان صالحا للامور فان كان ناظرا الى المشتري من برج منقلب
كان صالحا للتجارة والبيع والشرى ومن برج ثابت لدخول البلدة و
تاسيس الامور الثابتة ومن برج ذي جسدين للسفر وان كان الى الزهرة
من برج منقلب كان صالحا للبس الجديد ومن برج ثابت للزفاف
ومن برج ذي جسدين للتزويج والشركة وان كان ناظرا الى النحوس
نظر عداوة فلا يصلح الا للشر والتخريب وقتل السباع وان كان نظر
صداقة والى زحل من البروج الارضية صلح للعمارات والزراعات

ومن البروج المائية لحفر الانهار والقنوات ومن البروج الثابتة البناء المدن
وان كان الى المريخ من البروج المنقلبة صلح الفروسية وضرب الصولجان
ومن البروج الثابتة لتعبية العساكر ومن البروج ذوات الاجساد
لاصلاح الاسلحة وان كان ناظرا الى الشمس نظر صداقة من البروج
المنقلبة صلح للسفر والدخول على الملوك ومن البروج الثابتة لدخول
البلد وابتداء الاعمال السلطانية ومن البروج ذوات الاجساد لسائر
الاعمال ومن البروج النارية لاخذ الحلي وعمل الصياغة وان كان ناظرا نظر
عداوة فلا خير فيه الا انه ان كان في الاجتماع حسن الحال صلح لاخفاء الاسرار
وكتم الاشياء وان كان في الاستقبال صلح لضد ذلك وان كان ناظرا الى
عطارد وعطارد مسعود كان كاحد السعود وصلح ايضا للتعليم والكتابة والبحث
والمجادلة وان كان منحوسا فلا خير فيه وبالجملة اتصال القمر الى كل كوكب اتصالا
حسنا يصلح للامور المنسوبة الى ذلك الكوكب والقمر مع الذنب والكيد وبين نجسين
ووحشي السير وفي الطريقة المحترقة وخالي السير وخصوصا اذا كان منصرفا
من نجس لا يصلح لابتداء الاعمال **الفصل الثلثون** في اصول يحتاج اليها

في الاختيارات الجزوية بحسب صلاح حال القمر وصاحب بيته في الاختيارات
الجزوية بحسب صلاح حال الكوكب الذي ينسب اليه العمل المطلوب
وصلاح طالع الوقت وصاحبه وصلاح حال البيت الذي ينسب اليه العمل
وصلاح حال صاحبه وصلاح حال البيوت مع خلوها عن النحوس ونظر السعود
اليها وصلاح حال الكواكب مع قوتها الذاتية وهي كونها في البيت او الشرف
والمثلثة او الحد او الوجه او الربع الذي يسير فيه الى الاوج او صعودها في الشمال
او كونها مستقيمة السير زايدا او العرضية وهي كونها في الاوتاد او ما يليها او
ناظرة الى الطالع او في فرحها او في خيرها او سعادتها وهي ممازجتها بالسعود
وفساد حالها باضداد ذلك مثل الوبال والهبوط والحضيض والاحتراق
والكون في البيوت الزائلة والسقوط والتحت والممازجة بالنحوس وامثال ذلك
والسعد القوي يزيد في الخير والضعيف ينقص منه والنحس القوي يكف عن الشر
والضعيف يزيد فيه وينبغي ان يختار للاعمال المنقلبة البروج المنقلبة وللثابتة
البروج الثابتة واتصال القمر بالكوكب المناسب لذلك العمل مثلا للبس الجديد
كون القمر في برج غير ثابت متصلا بالزهرة وللسفر في برج غير ثابت

ارضى ان كان السفر فى البر او مائى ان كان السفر فى البحر متصلا بسعد والتاسع
والسابع مسعودين وللتعليم فى برج انسى وهو احد البروج والهوائية
والسنبلة والنصف الاول من القوس ممزجا بعطارد اتيرا محمودا او
للاستحمام كونه فى احد بيوت المريخ او المشترى وللقصد كونه فى برج نارى
او هوائى صالح الحال وللحذر من كونه فى الجوزاء وللبناء كونه صاعدا شماليا فى
برج ذى جسدين ورحل والرابع صالحان وللاعمال السلطانية كونه فى
الشرف او فى بيت الشمس ناظرا الى الشمس نظر مودة وللختان كونه فى
فى برج منقلب مسعودا بالمشترى وعطارد وللبيع والمشترى كونه فى
برج منقلب منصرفا من سعد للبيع ومتصلا الى سعد للشرى ولنقتصر
فى هذا المختصر على هذا القدر ومن اراد الزيادة
عليه فليرجع الى الكتب المؤلفة فى هذا
الفن تمت كتابة هذا المختصر
بعون الملك الوهاب على يد اضعف العباد نسخ محمد بن صفر خواه

دارد صد و سی و دو ورق [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

این مختصریست در معرفت اسطرلاب مشتمل بر مقدمه و پانزده
فصل است و خاتمه اما مقدمه انست که اجزاء و یرا بدانند که هر یک را
چه خوانند تا بوقت عمل آسان باشد و اسطرلاب کلمه یونانیست
اسطر ترازو و لاب افتاب یعنی ترازوی افتاب و اجزاء اسطرلاب
یکی عضاده است و آن بر پشت اسطرلاب باشد و ویرا دو سر باشد
و بر هر دو سر دو لبنه ترکیب کرده انرا دفتان و هدفتان گویند و دو سوراخ
در وی یکی درین لبنه و یکی دران لبنه و آنرا ثقبتان و نقطة النظر گویند
دیگر ام و آن صفیحه ظاهریست که عروه و حلقه و علاقه بروی باشد
و دو خط متقاطع نزدیک مرکز صفیحه بزنند و ایاقایمه یکی از نزدیک علاقه
بیرون آید و صفیحه را بدو نیمه کند و انرا خط علاقه گویند و دیگر را که

راکه باوی

باوی متقاطع است نزدیک مرکز خط مشرق و مغرب و ربعی را که از خط
مشرق باشد تا خط علاقه بر طرف ام علامت و درجات ارتفاع
که غایت آن نود جزو باشد که همچنین از خط مغرب تا خط علاقه هم درجات
ارتفاع نوشته باشد دیگر حجره و آن کنار اسطرلاب است که صفیحها
و عنکبوت را گرد در گرفته است مقسوم کرده بسیصد و شصت قسم ابتداء
آن از نزدیک علاقه که معرفت دایره از طلوع شمس یا کواکب یا از مغیب
ایشان تا وقت قیاس ساعات مستویه ماضیه و تعدیل جزء شمس و جزء
طالع و تعدیل اجزاء مقنطرات چون موافق قسمت اسطرلاب
باشد و غیر این ازان توان دانست دیگر عنکبوت و شبکه نیز
گویند و آن صفیحه مخرقه است که رسم برجها و نقش درجات و کواکب
ثابته بروی باشد و آن دایره را که عنکبوت بر میان برجها بگذرد
منطقة البروج خوانند مقسوم کرده بر سیصد و شصت قسم اگر اسطرلاب کلی
باشد یعنی هر برجی بسی قسم کرده باشد و اگر نصفی باشد برجی بپانزده و اگر
ثلثی باشد هر برجی بده و اگر سدسی باشد هر برجی برپنج و هر کوکب که در

دایرهٔ منطقة البروج باشد آن کوکب شمالی العرض باشد و مرجه بیرون باشد
جنوبی العرض و انچه عنکبوت را بدو بکردانند مدیر خوانند و تیزی که بر سر
جدی باشد انرا مری خوانند دیگر صفحه آن باشد که مقنطرات ارتفاع
بحسب عرض شهری بروی کشیده باشند و اعداد ارتفاع بروی
نوشته و در مقابل خطهاء ارتفاع خطهاء ساعات باشد و آن دوازده
خط باشد که نشان دوازده ساعات بروی نوشته باشد اول دایره
را از مقنطرات ارتفاع دایرهٔ افق خوانند که طالع و سابع از و اعتبار کنند
و دو خط متقاطع که یکی از نزدیک علاقه بیرون آید و صفحه را بدو نیم کند خط
نصف النهار باشد و ازین خط آن نصف را که از نزدیک علاقه است
تا مرکز صفحه خط وسط السما خوانند و دیگر نصف را خط وتد الارض
و دویم خط را که متقاطع است با خط اول خط مشرق و مغرب و خط
استوا خوانند مکتوب بروی مشرق و مغرب و سه دایره دیگر تامه
بر صفحه باشد یکی کوچک و انرا مدار سر سرطان خوانند دیگر میانه انرا
مدار سر حمل و میزان و دایره معدل النهار خوانند و سیم بزرکتر از

هر دو و انرا مدار سر جدی خوانند فصل اول در معرفت
ارتفاع افتاب اسطرلاب بدست راست کیرند و پهلوی
جپ بر آفتاب کنند و سر عضاده را بر پشت اسطرلاب بر درجات
ارتفاع میکردانند تا شعاع آفتاب از ثقبهٔ علیا بثقبه سفلی در افتد انجا که سر
موری عضاده باشد از درجات ارتفاع آن ارتفاع آفتاب باشد
شرقی اکر پیش از زوال باشد غربی اکر بعد از زوال بود شرقی اکر معلوم نشود
که ارتفاع شرقیست یا غربی بعد از کرفتن ارتفاع باز ارتفاع بکیرد اکر در
تزاید باشد شرقی بود اکر در نقصان بود غربی فصل
دوم در معرفت درجهٔ طالع وقت جون ارتفاع وقت معلوم کرده باشد
جزء افتاب معلوم کند و بر مثل آن جزو بر عنکبوت نشان کرده بر مثل
ارتفاع وقت و بر صفحه نکاه کند تا بر دایرهٔ افق مشرق کدام برج و درجه
افتاده است آن طالع باشد در وقت ارتفاع آفتاب و انچه در مقابل
او بر دایره افق مغرب افتاده باشد سابع باشد و آنچه بر خط وسط السما
باشد عاشر بود و انچه برابر وی بر خط وتد الارض باشد رابع بود

فصل سیم در معرفت تسویه البیوت جزء طالع بر خط
دهم نهد از ساعات معوجه آنچه یابد بر خط وسط السما نهم طالع باشد
و در مقابل بهمان درجهٔ سیم و بر خط ساعات هشتم نهند آنچه یابد بر خط وسط
السما ثامن بود و در مقابل او بهمان درجهٔ ثانی پس جزو سابع را بر خط دیم
نهند از ساعات معوجه آنچه یابد بر خط وسط السما حادی عشر باشد
و در مقابل او بهمان درجه خامس و بر ساعات چهارم نهند آنچه یابد بر خط
وسط السما دوازدهم باشد و در مقابل آن بهمان درجه سادس باشد

فصل چهارم در معرفت دایر از فلک و معرفت ساعات مستویه
و زمانیه از دایر جزء آفتاب بر مثل ارتفاع وقت نهند و انجا که سر مری
جدی است بر اجزای مجره نشان کند پس جزو شمس بر توالی بروج کرداند
تا بر افق مشرق افتد باز آنجا که سر مری است نشان کند مابین هر دو
نشان اجزاء مجره دایر باشد و اگر شب باشد سطیرهٔ کوکب بر مثل
ارتفاع وقت آن کوکب نهد و سر مری را نشان کند و عنکبوت را بر
توالی بروج بگرداند تا نظیر جزء شمس بر افق مشرق افتد باز سر مری

نشان

نشان کند مابین هر دو نشان اجزاء مجره دایر باشد اما در معرفت ساعات
مستویه دایر را بر پانزده قسمت کند خارج قسمت ساعات مستویه باشد
و باقی اجزاء ساعات مستویه بماند در چهار ضرب کند آنچه حاصل آید:
دقایق ساعات مستویه باشد و در ساعات زمانیه جزء شمس با سطیرهٔ
کوکب بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات اگر شب باشد
بنظیر شمس نگرد و اگر روز باشد بجزء شمس تا بر کجا افتاده است از خطوط
ساعات ساعات زمانی آن مقدار ساعات زمانیه بود م

فصل پنجم در معرفت قوس النهار و معرفت ساعات از
قوس النهار اما در قوس النهار درجهٔ آفتاب بر افق مشرق نهد و سر
مری جدی نشان کند و بر افق مغرب آرد بر غیر توالی بروج و سر مری
نشان کند آنچه مابین این دو نشان بود اعداد مجرهٔ قوس النهار باشد و باقی
از سیصد و شصت قوس اللیل و قوس النهار اگر بر پانزده قسمت کند خارج
قسمت ساعات مستویه باشد و باقی اجزاء مجرهٔ ساعات یعنی بهر پانزده
درجه از اجزاء مجره یک ساعات می گیرند و آنچه کم از پانزده بماند اجزاء

ساعات می گیرند **فصل ششم در معرفت طالع سال** که در وی
باشد بر افق مشرق نهند و آنجا که سرمری جدی است بر اجزاء جده
نشان کنند پس مری را بر خلاف توالی بروج برانند تا تمام هشتاد و
شش درجه آنچه باید بر افق مشرق از برج و درجه طالع سال آینده باشد پس
تحت الارض نگاه کنند تا اول حمل یا اول میزان بر چند ساعات افتاده
است از ساعات معوجه آن مقدار ساعات باشد از اول روز
اگر تحت الارض میزان بود یا از اول شب اگر تحت الارض حمل بود.
فصل هفتم در معرفت تسییر درجهٔ طالع ولادت و عاشر
و غیر آن از بیوت دوازده گانه اما در طالع درجه طالع بر افق نهند آنگاه
که سرمری است بر اجزاء جده نشان کنند آن مقدار که عمر مولود گذشته
باشد هر سالی را یکی درجه گیرند پس سرمری را بر آنجا نهند که غایت
عمر باشد در آن وقت با افق مشرق نگاه کنند تا بر کدام برج و کدام
درجه افتاده است تسییر درجهٔ طالع آن درجه باشد و در عاشر درجهٔ
عاشر بر خط استوا نهند و سرمری نشان کنند و آنچه از عمر شخص

گذشته

گذشته باشد هر سالی را یک درجه گیرند پس سرمری بر آنجا نهند که غایت عمر
باشد در آن وقت بخط استوا نگاه کنند آن برج و درجه که یابد تسییر درجهٔ
عاشر بود باقی بیوت دوازده گانه برین قیاس کنند تا تسییر درجهٔ هر یک
معلوم شود تسییر درجهٔ سابع همچنین تسییر درجهٔ طالع بود و تسییر درجهٔ عاشر بود
فصل هشتم در معرفت مواضع کواکب ثابته و غایت ارتفاع
و جهت بعد ایشان از معدل النهار سرمری کوکب بر خط وسط السما نهند
آنچه بر خط وسط السما افتد از طرف منطقة البروج موضع ممر آن
کوکب باشد و آن مقنطره که سرمری کوکب بر آن افتد غایت ارتفاع
آن کوکب باشد و هر کوکبی که سرمری او در اندرون مدار حمل باشد
بعد او از معدل النهار شمالی بود و اگرچه عرضش جنوبی بود و اگر بیرون
مدار حمل باشد بعد او از معدل النهار جنوبی بود و اگرچه عرضش شمالی بود
فصل نهم در معرفت میل آفتاب و ماه از جنوب یا از
شمال و مقدار آن درجه آفتاب یا ماه بر خط وسط السما نهند و نگاه کنند
اگر مابین مدار اول حمل و مدار اول سرطان باشد میل شمالی بود و اگر

مابین مدار حمل و مدار اول جدی باشد میل جنوبی بود و از ان موضع
که درجهٔ آفتاب یا ماه اثنا ده باشد از مقنطرات ارتفاع تا اول
مدار حمل و میزان مقدار میل آن درجه بود از معدل النهار شمالی
یا جنوبی باشد فصل دهم در معرفت رویت ماه
درجهٔ ماه بعد از اجتماع نزدیک باجتماع در نصف النهار اول که
بعد از اجتماع بود معلوم کنند و سه درجهٔ دیگر که سیر وسط قمر باشد
از نصف النهار تا بوقت غروب آفتاب بروی افزاید و عرض
قمر نیز باز از ان روز معلوم کنند اگر شمالی بروی افزاید و الا بکاهند
پس نظیر درجهٔ حاصل بر افق مشرق نهند و سر مری نشان کنند و بر
توالی بروج بگردانند و نظیر درجهٔ آفتاب نیز بر افق مشرق نهند
و سر مری نشان کنند مابین هر دو نشان اگر دوازده درجه باشد
یا زیادت رویت ماه ممکن بود و الا نه فصل
یازدهم در معرفت عرض بلد اگر آفتاب در بروج شمالی باشد
و آن از اول حمل بود یا اول میزان غایت ارتفاع بگیرند

ومیل

و میل آن جزو که آفتاب در وی باشد از و نقصان کنند و اگر در بروج
جنوبی باشد و آن از اول میزان باشد یا اول حمل میل آن جزو بر غایت
ارتفاعش افزایند آنچه باقی ماند یا حاصل آید تمام عرض بلد باشد از نود
کم کنند باقی عرض بلد بود فصل دوازدهم در معرفت اول
وقت عرض عصر و آخر وقت سر مری عضاده برابر ارتفاع نصف
النهار نهند آنجا که دیگر سر واقع آید از اجزاء ظل اصابع یا ظل اقدام
باشد مر ارتفاع نصف النهار را دوازده اصبع دیگر افزایند ظل
اصابع باشد شش قدم و نیم در ظل اقدام و سر عضاده را بران مبلغ نهند
آنجا که دیگر سر عضاده باشد اجزاء ارتفاع اول وقت عصر باشد پس
ارتفاع آفتاب میگیرند تا رسیدن بآن مقدار و چون بر ظل ارتفاع
نصف النهار بیست چهار اصبع یا سیزده قدم زیادت کنند
و سر عضاده را بران مقدار نهند آنجا که سر دیگر واقع آید از اجزاء
ارتفاع آخر عصر باشد فصل سیزدهم در معرفت
تعدیل جزء آفتاب و جزء طالع چون موافق قسمت اسطرلاب

نباشد اما در تعدیل جزء آفتاب آن جزو را که آفتاب از و در
گذشته باشد از اقسام نطاق البروج بر مقنطرات نهند که بارتفاع
نزدیک باشد و سر مری نشان کنند و آن دیگر جزو را که آفتاب
باو نرسیده باشد بر همان مقنطره نهند و سر مری نشان کنند مابین هر دو
نشان از اجزاء حجره که انرا اجزاء حجره خوانند بگیرند و در مابین جزو
آفتاب و جزوی که آفتاب هنوز بوی نرسیده باشد ضرب کنند
و حاصل را بر شش قسمت کنند آنچه حاصل آید اجزاء تعدیل باشد پس
مری را بمقدار اجزاء تعدیل بجانب نشان اول بگردانند و آنجا
که بر سر جزو آفتاب باشد معدل و همچنین در تعدیل جزو طالع
آنجا که بر افق مشرق افتاده باشد از نطاق البروج نشان کنند
پس آن جزو که طالع از و درگذشته است از نطاق البروج بر افق
مشرق نهند و بسر مری نشان کنند مابین هر دو نشان اجزاء
تعدیل باشد و آن جزو که طالع باو نرسیده باشد بر افق مشرق
نهند و نگاه کنند که سر مری از موضع دوم چند درگذشته است

آنچه باشد

آنچه باشد اجزاء اصل باشد پس اجزاء تعدیل را بشش ضرب کنند و حاصل
بر اجزاء اصل قسمت کنند و خارج بر جزوی افزایند که از و درگذشته باشد
آنجا که سر برسد جزو طالع باشد فصل
چهاردهم در تعدیل اجزاء مقنطرات جزو آفتاب بر مقنطره نهند که کمتر
از ارتفاع وقت باشد و سر مری نشان کنند و بر مقنطره نهند که بیشتر
از ارتفاع وقت باشد و سر مری نشان کنند مابین هر دو نشان که اجزاء
اصل باشد در مقدار مابین ارتفاع وقت و مقنطره که بیشتر از آن است
ضرب کنند و حاصل را بر شش قسمت کنند خارج قسمت اجزاء تعدیل
باشد بآن مقدار سر مری را بجانب نشان اول بگردانند آنجا که افتد
ارتفاع وقت باشد فصل در معرفت بالاء درختی یا مناره سر مری
عضاده را بر ارتفاع حمل پنج درجه نهند و از پایان درخت یا مناره
اندر ثقبها نگاه میکنند و باز پس میروند تا آنگاه که بر هر دو ثقبه سر درخت
یا مناره ببینند آنگاه از آنجا که قدم دارد تا پایان درخت یا مناره بپیمایند و قدر
بالاء خود برو زیادت کنند حاصل بالاء درخت یا مناره بود خاتمة الکتاب

در امتحان اسطرلات دوازده درجهٔ عقرب برخط ساعات هشتم
نهند اگر دوازده درجهٔ ثور بر مقنطرهٔ ند مغربی افتد درست بود دیگر
پانزده درجهٔ ثور بر مقنطرهٔ مه مشرقی نهند اگر ده درجهٔ سرطان بر افق
مشرق افتد درست بود دیگر آخر برج حمل بر مقنطرهٔ ل مشرقی نهند اگر
ند جوزا بر مقنطرهٔ اول از مشرق افتد درست بود دیگر یب عقرب
بر ید مشرقی نهند اگر ط قوس بر افق مشرق افتد درست بود در امتحان
مقنطرات مری استاره که خواهد بر مقنطرهٔ از مقنطرات مشرق
نهند و سر مری جدی نشان کنند پس بر خط وسط السما نهند و ما بین هر دو
نشان بشمارد و دیگر باره مری آن ستاره هم بر آن مقنطره نهند از جانب
مغرب و سر مری جدی را نشان کنند و تا خط وسط السما از اجزاء حجره
بشمارد که اگر هر دو راست آید درست بود در امتحان در حجرهٔ اسطرلاب
را معلق بیاویزد و از سر عروه رشتهٔ باریک فرو گذارد شاهولی
در وی بسته اگر خط علاقه براستی شاهول باشد درست بود و الا نه
در امتحان عضاده چون هر دو سر مری عضاده بر خط مغرب و مشرق

نهند باید که راست بر خط مشرق و مغرب افتد دیگر ارتفاع بگیرد
و آن سر دیگر بازنجاء آورد اگر راست بود عضاده راست بود
در امتحان اجزاء بروج آنچه از اجزاء بروج بر مقنطرهٔ مشرق نهند
نظیر او بحقیقت بر افق مغرب بود و همچنین وسط السما و وتد الارض
فصل در افکندن نور کوکب در خانهاء درجهٔ هر ستاره را که خواهد
بر وسط السما نهند پس مری اجزا را نشان کنند اگر س خواهد ٦٠
درجه براند پس بنگرد به وسط السما تا کدام برج پیند نور س آن
ستاره باشد بچندان درجه که بینی و اگر ع خواهد ٩٠ درجه براند
و اگر ث خواهد ١٢٠ درجه براند پس بنگرد تا میان آسمان کدام
برج پیند نور ث اندران برج باشد بچند درجه که یابد و لا تا خانه
باشد بچندان درجه که آن ستاره باشد فصل
پانزدهم اگر خواهد که عرض شهرها بداند چون آفتاب باول
حمل آید یا باول میزان غایت آن ارتفاع بگیرد و از ٩٠ نقصان
کند آنچه بماند عرض آن شهر بود و معنی عرض دوری بود از خط استوا

وخط استوا جای بود که پیوسته روز و شب یکسان بود و آغاز عرض
از آنجا کرده اند تا بدان جایگاه که سو کرد د و هر عرضی که کمتر از لج
بود جنوبی بود و چون بیشتر بود شمالی بود مثالش با خواستیم که
عرض شهر بدانیم در آن روز که آفتاب باول حمل آید یا باول میزان
غایت ارتفاع بگرفتیم نا بود از ص نقصان کردیم لط بماند که
نیم عرض این شهر از خط استوا لط است یعنی ۹ ۳ درجه بعد دارد
از خط استوا و حصهٔ هر درجهٔ بروزگار مامون خلیفه رحمة الله علیه نو میل
یافته اند و هر میلی چهار هزار ارش بود و هر سه میل فرسنگی بود
و چون خواهد که بعد میان قلعه و خط استوا بداند ۹ ۳ را در ۶ ۹
ضرب کند آنچه حاصل آید با فرسنگ کند ۱ ۳ ۷ فرسنگ بود دیگر اگر خواهد که
بعدش از قطب شمالی بداند ۷ ۲ در ۶ ۹ ضرب کند از جهت آنکه این قلعه
۷ ۲ درجه است بقطب شمالی و آنچه ازین حاصل آید با فرسنگ بود دیگر
اگر خواهد که تقویم آفتاب بداند باید که فصل شناسد انگاه
ارتفاع بگیرد و غایت ارتفاع آن روز بر برو ج آن

فصل

57

فصل نهند آن جزو که بر آن ارتفاع افتد آفتاب در آن
برج باشد و بدان آن درجه والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب
واله ه

کتبه حسن علی الر
حمـن

بطلميوس ٥٨

قال بطلميوس في المقالة الثامنة من كتاب الجغرافيا
ان الربع المسكون ثلثة اقسام وكذلك سمعنا
نحن من الذين ساحوا في البلاد وعلمنا من كتبه
وكتبنا ان ذلك القول صادق وكذلك كتبنا هذا
التصوير على القول الذي اتفق عليه الجمهور لينظر
اليه علماء الحساب والمساحة وليفرحوا وليدعوا لنا
هذا كالمقدمة ثم قال الربع المسكون تحيط به من جهة
الشرق اراض مجهولة ومن جهة الجنوب الاراضي
المجهولة المتصلة بالكورة المسماة عند سكانها
با آجسيمبا الى ان ينتهى الى البحر المحيط ومن جهة

الغرب هذا البحر المحيط الذي ينفتح عند زقاق طنجة
واندلس ثم يمتد الى جزائر برطانيا وينعطف من هنالك
عند الممالك الشمالية للاوروب الى ان ينتهي الى
الاراضى الشمالية المجهولة **الاقسام**
الثلثة التي للمعمورة هي الاسيا والليوبة والاوروب
اما الاسيا فهي الارض الواقعة في جهة الشرق
من الارض الكاينة بين البحرين اي بحر العرب وبحر الشام
والارض الكاينة بين البحرين الاخرين اي بحر
الازق وبحر الازقيانوس الشمالى واما الليوبة
فهي الارض الكاينة في جهة الغرب من الارض

الواقعة بين البحرين اي بحر العرب وبحر الشام
واما الاوروب فهي الكاينة في جهة الغرب
من الارض الواقعة بين البحرين الاخرين
اي بحر الازرق وبحر الاوقيانوس **الجزاير الكبار**
هذه اولاها في الكبير ضبروان وثانيتها
اليبوءن من البرطانيا وثالثتها كرسونسوس
في الهندستان ورابعتها ابرنيا وخامستها
موه وسادستها سكليا وسابعتها سردوس
وثامنتها قرسغا وتاسعتها قرطس وعاشرتها
قبروس والحادية عشر نوروريا والثانية عشر ثولي

البحار الكاينة في الربع المسكون المتصلة
بالبحر المحيط بحر الازرق والبحر الاسود وبحر بروبونتس
وبحر ايوءن وبحر الشام وسائر البحار الي ان ينصب
كلها في الاوقيانوس الغربي واما بحر الهند
فهو الكبير فلا يتصل بالبحر المحيط بل هو بحر مستقل
ليس له مدد من المحيط وكذلك بحر قبيا قد احاط به
البر من جميع الجوانب **والخلجان الكاينة**
في البحار هي هذه اولها الخليج الكبير الذي
في ارض الصين والثاني الخليج القنكي والثالث
الخليج الفارسي ثم الخليج العربي ثم الخليج الحبشي

ثم البحر الاسود ثم الخليج المسمى بايون ثم بحر الازرق ثم الخليج
الاخذري ثم بروبوندس الممالك الكائنة في الاوروب هي هذه

جزيرة ثول ؛ جزيرة نورفيا ؛ جزيرة ابريتا من البرطانيا ؛

جزيرة في البحر المحيط في غاية الشمال — جزيرة في المحيط في مقابلة المان — جزيرة انكلتره

حزيرة اليبون من البرطانيا ؛ شبانيا البتقية ؛

جزيرة اكلنترا — في ارض اندلوس ديار المسلمين

شبانيا لوستانيا ؛ شبانيا تاراقونسيا ؛

ولاية بورتغال من ارض اندلس — ارض اندلس

غاليا اقوتانيا ؛ غاليا لغدنسيا ؛ غاليا ولتكي ؛

ولاية من ارض فرنجه — ولاية من ارض فرنجه برغونيه — ارض دولند من فرنجه

غاليا ناروونسيا ؛ جرمانيا ريسا ؛ نورقونت ؛

ارض پارس وكدلان — ارض المان الكبرى — من ارض چچ

باتونيا الفوقانية ؛ باتونيا التحتانية ؛ اليريس ؛

من ارض انكرس — من ارض انكرس — ارض هرسك وبعض ارناود

دلماجيا ؛ اتاليا ؛ حزيرة قورسقا ؛ حزيرة سردوس ؛

ارض بوسنا من الافرنج — ارض وندك وروميه كبرى وغيرها — جزيرة في مقابلة جنويز — جزيرة في مقابلة تونس

حزيرة سكليا ؛ سرماتيا في الاوروب ؛

پچليه — ارض بعضها للانكروس وبعضها لليح واللنديان وتاتار

كرسونسوس التوركية ؛ يازيس متاناست ؛

ارض كفه ومنقوب وتاتار قريم — ارض الانكروس بين نهر تونه ونهر تيسه

ذاكيا ❊ مسيا الفوقانية مسيا التحتانية ❊

ارض قلاتوقه بغدلنز — ارض صرف — ارض بلغار

ثراق ❊ كرسونسوس ❊ ماكدونيا ❊ ابروس ❊

ارض القسطنطينية وادرنه — ارض كليبولي — ارض سلانيك وسيروز وانجه حصار — ارض يانا وبعض من قاريلي ايلي

اخائيا ❊ اويا ❊ بلوبونسوس ❊ قرطس ❊

ارض ترخاله وقاريلي ايلي — جزيرة اغريبوس — جزيرة موره — معروفة

الممالك الكاينة في اللوبة هي هذه

موريتانيا التنكيتانية ❊ موريتانيا كساريسيا ❊

ديار سودان طنجه — ديار سودان منسوبة للقيصر

نومذيا ❊ افرقيه ❊ قيرنائيكي ❊ مارماريكي ❊

لارض ارض متصاقبة طبرقه — ارض تونس — ارض قروان وبرقه — ارض بربر

لوبيا ❊ اكبطس الهبوط ❊ اكبطس ثواييس ❊

ارض لوبه — من القبط هبوط مصر — من القبط صعيد مصر

لوبيا الجوانية ❊ اثيوبيا تحت القبط ❊ اثيوبيا البرانية ❊

ارض لوبه الداخلية — ارض الحبشة والنوبة وبعض من الزنج — ارض سودان خارجية

الممالك الكاينة في الآسيا هي هذه البنط ❊

ارض قوجه ايلي

الونتية ❊ فربالكيا ❊ غالاتيا ❊ بافلاغونيا ❊

ارض قسطمونی ما وراء نهر سقاريه وبايدين — ارض قراسي وصاروخان — ارض منتشه وانقره — ارض كرميان وحميد — ارض اقلغان ايلي واسفنديار

بامفلیا ؛ قاباذوقیا ؛ ارمنیة صغری ؛ کلکیا ؛

ارض تکه ایلی — في داخل جبل بلغار ارض قرمان وما — ارض زکمان والقادر — ماوراء بلغار في داخل بغراز

سرماتیا في الآسیا ؛ قولحوس ؛ ابریا ؛

ارض جرکس وروس وتاتار حاجي ترخان — ارض ابخاز — گرجستان

البانیا ؛ ارمنیة کبری ؛ تبریس ؛ سریا کوروا ؛

ارض شروان والوان — ارض تبریز والکرد والکورلر — معرف بجند قنسرین من ارض الشام

سریا فینیکس ؛ سریا فالسطین ؛ عربیا بتریا ؛

من الشام وهي جند حمص ودمشق والغور — ارض الیهود — ارض تبوك وبعض من الحجاز

مسوبوتامیا ؛ عربیا البادیة ؛ بابلونیا ؛

جزیرة بین الفرات ودجلة وهي دیار بکر — بادیة العرب — ارض بابل

آسریا ؛ سوسیان ؛ مذیا ؛ برسیا ؛ بارثیا ؛

ارض اوربل واصفهان — ارض ششتر ودیلم والکیلانات — ارض قم وري — ارض فارس — بعض من الخراسان

کرمان البادیة ؛ کرمان الفوقانیة ؛ عربیا السعید ؛

مفازة کرمان — دیار کرمان — الحجاز والیمن والبحرین وعمان

ارقانیا ؛ ماریانی ؛ وقتریانی ؛ سوغذیان ؛

جرجان — ارض مرو — ارض بلخ — دیار سغد

ساکه ؛ سکیثیا التي في داخل جبل ایما ؛

صغانیان — وهي ماوراء النهر — ارض خطای

سکیثیا التي في خارجه ؛ سرکي ؛ آریا ؛ باروبنسید ؛

ارض اوزبك — ارض خطای — ارض هراة — ارض متصاقبة لبدخشان

ذَرَنْكِيَانْ ∴ اَرَاخُوسِيَا ∴ جَدْرُوسِيَا ∴ هِنْدُسْتَانْ ∴

بسجستان — بعض من السند — ارض سند والمنصورة

فِي جَوْ نَهرِ قَنَكْ ∴ هِنْدُسْتَانْ وَرَاءَ نَهرِ قَنَكْ ∴

من ارض الهند — من ارض الهند

چِينْ دَارُ الْمُلْكْ ∴ طَبَرُوَانْ ∴

ارض صين — جزيرة ضخمه

وراء هذا الخطّ الاراضي المتجاورة للقطب
الشماليّ وهو تحتنا والذين يسكنون حواليه
وفيما وراءه هم المقاتلة الاقدام لنا وهم تحتنا

حسن الغزا
٦٤

لمّا حزننا المير يعقوب بالافتراق ۞ وفوّضنا امنه الى الرزاق ۞
هزم احزاب بني اصفر عند التلاق ۞ بدعوة المخلصين اعني باخلاق ۞
صار تاريخ غزوه بالاتفاق ۞ حمي بحرمة سيد الافاق ٨٩٦

A

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جاعل الجهاد سببا للاهتدا والغزو لاعلاء كلمته العليا
والصلوة على سيد الانبياء وآله الاتقياء فلما رايت امير الامرا ظهير
الكبرا اعقل العقلاء مفخر الاسخياء مغني الفقراء منسي جود
الحاتم لاهل الدنيا حضرت يعقوب باشا يسره الله ما يشا حاجا
مجاورا في الكعبة العظماء وغازيا مجاهدا بالاجتراء اردت
ان اخدم له خدمة الاداء بعض شكر انعاماته الغرا
فجمعت ما يناسب بعض احواله من المغازي والشهدا ما رايته
في المصحف الكريم وكشاف علامة الورى والمشارق وشرحيه
لاكمل الدين والدنيا وابن الملك افضل الفضلا والحقت اليها
ما يلايم من الفتاوى لقاضيخان والوجيز والمنية والخلاصة ومجمع الفتاوى
والبنية بالازكى الازكيا ثم كتبت كل حديث مع بابه من المشارق واشرت
لشرح الاكمل باسمه الاشرف وشرح ابن الملك باسمه المبارق
ثم الفتاوى ومسايلها الوثايق وسميته تحفة الغزا فالمتوقع وقوعه
محل الرضا انه مجيب الدعا ومجازي يوم الجزا قال الله تعالى

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله
ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف
عليهم ولا هم يحزنون يستبشرون بنعمة من الله
وفضل وان الله لا يضيع اجر المحسنين الاية كشاف
ولا تحسبن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم او لكل
احد وقرئ بالياء على ولا يحسبن رسول الله او ولا يحسبن
حاسب ويجوز ان يكون الذين قتلوا فاعلا ويكون التقدير
ولا يحسبنهم الذين قتلوا امواتا اي ولا يحسبن الذين
قتلوا انفسهم امواتا وقرئ تحسبن بفتح السين وقتلوا
بالتشديد واحياء بالنصب على معنى احسبهم احياء
عند ربهم مقربون ذووا زلفى يرزقون ساير الاحياء
ياكلون ويشربون وهو تاكيد لكونهم احياء ووصف
لحالهم التي هم عليها من التنعم برزق الله فرحين بما
آتاهم الله وهو التوفيق في الشهادة وما ساق اليهم
من الكرامة والتفضيل على غيرهم من كونهم احياء
مقربين معجلا لهم رزق الجنة ونعيمها وعن النبي صلى الله

عليه وسلم لما اصيب اخوانكم باحد جعل الله ارواحهم في
اجواف طير خضر تدور في انهار الجنة وتاكل من ثمارها
وتاوي الي قناديل من ذهب معلقة في ظل العرش ويستبشرون
باخوانهم المجاهدين الذين لم يلحقوا بهم اي لم يقتلوا فيلحقوا
بهم من خلفهم يريد الذين من خلفهم قد بقوا بعدهم
وهم تقدموهم وقيل لم يلحقوا بهم لم يدركوا فضلهم
ومنزلتهم ان لاخوف عليهم بدل من الذين والمعني
ويستبشرون بما لهم من حال من تركوا خلفهم من
المومنين وفي ذكر حال الشهداء واستبشارهم بمن خلفهم
بعث للباقين بعدهم علي ازدياد الطاعة والجد في الاجتهاد
والرغبة في نيل منازل الشهداء واصابة فضلهم واحماد
لحال من يري نفسه في خير فيتمني مثله لاخوانه في الله
وبشري للمومنين بالفوز في الماب ۝ وما لكم لا تقاتلون
في سبيل الله والمستضعفين من الرجال والنساء والولدان
الذين يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم
اهلها واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من لدنك
نصيرا الايه كشاف والمستضعفين فيه وجهان ان يكون

مجرورا عطفا علي سبيل الله وفي اخلاص المستضعفين
ومنصوبا علي الاختصاص يعني واختص من سبيل الله خلاص
المستضعفين من المسلمين من ايدي الكفار من اعظم
الخير واخصه والمستضعفون هم الذين اسلموا بمكة
وصدهم المشركون عن الهجرة وبقوا بين اظهرهم
مستذلين مستضعفين يلقون منهم الاذي الشديد
وكانوا يدعون الله بالخلاص ويستنصرونه فيسر الله
لبعضهم الخروج الي المدينة وبقي بعضهم الي الفتح
حتي جعل الله لهم من لدنه خير ولي وناصر وهو محمد صلي الله
عليه وسلم فتولاهم احسن التولي ونصرهم اقوي النصر
ولما خرج استعمل علي اهل مكة عتاب بن اسيد فراوا منه
الولاية والنصرة كما ارادوا قال ابن عباس رضي الله عنه
ينصر الضعيف من القوي حتي كانوا اعز بها من الظلمة
فان قلت لم ذكر الولدان قلت تسجيلا بافراط ظلمهم حيث بلغ
اذاهم الولدان غير المكلفين ارغاما لابائهم وامهاتهم
ومبغضة لهم لمكانتهم ولان المستضعفين كانوا يشركون
صبيانهم في دعائهم استنزالا لرحمة الله بدعاء صغارهم

الذين لم يذنبوا كما فعل قوم يونس وكما وردت السنة باخراجهم
في الاستسقاء وعن ابن عباس رضي الله عنه كنت انا وامي
من المستضعفين من النساء والولدان ويجوز ان يراد
بالرجال والنساء الاحرار والحراير وبالولدان العبيد والاماء
رغب الله المومنين ترغيبا شجعهم تشجيعا باخبارهم
انهم انما يقاتلون في سبيل الله فهو وليهم وناصرهم
واعداؤهم يقاتلون في سبيل الشيطان فلا ولي لهم
الا الشيطان وكيد الشيطان للمومنين الي جنب كيد
الله للكافرين اضعف شئ واوهنه وعن النبي صلي الله
عليه وسلم لقد خلفتم بالمدينة اقواما ما سرتم مسيرا ولا
قطعتم واديا الا كانوا معكم وهم الذين صحت نياتهم
ونصحت جيوبهم وصفت بواطنهم وكانت افيدتهم تهوي
الي الجهاد وبهم ما يمنعهم من المسير من ضر او غيره
يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار ومن يولهم يوميذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا
الي فية فقد باء بغضب من الله وماويه جهنم وبيس
المصير الآيه كشاف زحفا حال من الذين كفروا والزحف

الجيش الدهم الذي يري لكثرته كانه يزحف يدب دبيبا
والمعني اذا لقيتموهم للقتال وهم كثير جم وانتم قليل فلا
تفروا فضلا ان تدانوهم في العدد او تساووهم او حال
من الفريقين اي اذا لقيتموهم متزاحفين هم وانتم
او حال من المؤمنين كانهم اشعروا بما كان سيكون منهم
يوم حنين حين تولوا مدبرين وهم زحف من اثنا عشر
الفا وتقدمه نهي لهم عن الفرار يوميذ الا متحرفا لقتال
هو الكر بعد الفر يخيل عدوه انه منهزم ثم يعطف عليه
وهو باب من خدع الحرب ومكايدها او متحيزا او منحازا
الي فية الي جماعة اخري من المسلمين سوي الفية
التي هو فيها وعن ابن عباس رضي الله عنه ان الفرار من الزحف
من اكبر الكباير لما كسروا اهل مكة وقتلوا واسروا اقبلوا
علي التفاخر فكان القاتل يقول قتلت واسرت ولما طلعت
قريش قال رسول الله صلي الله عليه وسلم هذه قريش
قد جاءت بخيلايها وفخرها يكذبون رسولك اللهم اني اسئلك
ما وعدتني فاتاه جبريل عليه السلام فقال خذ قبضة من
تراب فارمهم بها فقال لما التقي الجمعان لعلي اعطني

قبضة من حصباء الوادي فرمي بها في وجوههم وقال شاهت
الوجوه فلم يبق من مشرك الا شغل بعينه فانهزموا
ورد فهم المومنون يقتلونهم ويأسرونهم • واذ زين
لهم الشيطان اعمالهم وقال لا غالب لكم اليوم من الناس
واني جار لكم فلما ترات الفئتان نكص علي عقبيه وقال
اني اري ما لا ترون اني اخاف الله والله شديد العقاب
الآيه **كشاف** اذ زين لهم الشيطان اعمالهم التي عملوها
في معادات رسول الله صلي الله عليه وسلم ووسوس اليهم
انهم لا يغلبون ولا يطاقون واوهمهم ان اتباع خطوات
الشيطان وطاعته مما يجيرهم فلما تلاقي الفيئتان نكص
الشيطان وتبرأ منهم اي بطل كيده حين نزلت جنود
الله وكذا عن الحسن كان ذلك علي سبيل الوسوسة ولم يتمثل
لهم وقيل لما اجتمعت قريش علي المسير ذكرت الذي بينها
وبين بني كنانة من الحرب فكان ذلك يثنيهم فتمثل لهم
ابليس في صورة سراقة بن مالك بن جعشم الشاعر الكناني
وكان من اشرافهم في جند من الشيطان معه راية وقال
لا غالب لكم اليوم واني مجير لكم من بني كنانة فلما راي

الملايكة تنزل نكص وقيل كانت يده في يد الحرث بن هشام
فلما نكص قال له الحرث الي اين اتخذلنا في هذا الحال
فقال اني اري ما لا ترون ودفع في صدر الحرث وانطلق
وانهزموا فلما بلغوا مكة قالوا هزم الناس سراقة فبلغ
ذلك سراقة فقال والله ما شعرت بمسيركم حتي بلغتني
هزيمتكم فلما اسلموا علموا انه الشيطان وفي الحديث
ما روي الشيطان يوما اصغر ولا ادخر ولا اغيظ في يوم
عرفة لما يري من نزول الرحمة الا ما روي يوم بدر •
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون
به عدو الله وعدوكم وآخرين من دونهم لا يعلمونهم
الله يعلمهم وما تنفقوا من شئ في سبيل الله يوف اليكم
وانتم لا تظلمون الآيه **كشاف** من قوة من كل ما يتقوي
به في الحرب من عددها وعن عقبة بن عامر سمعت رسول
الله صلي الله عليه وسلم يقول علي المنبر الا ان القوة الرمي
قالها ثلثا ومات عقبة عن سبعين قوسا في سبيل الله
وعن عكرمة هي الحصون والرباط اسم للخيل التي تربط في
سبيل الله ويجوز ان يسمي بالرباط الذي هو بمعني المرابطة

ويجوز ان يكون جمع ربيط وقرأ الحسن ومن رُبُط الخيل
بضم الباء وسكونها جمع رباط ويجوز ان يكون قوله من رباط
الخيل تخصيصا للخيل من بين ما يتقوّي به وعن ابن سيرين
انه سُئِل عمّن اوصي بثلث ماله في الحصون فقال يُشترى
به الخيل فيُرابط به علي سبيل الله ويُغزي عليها فقيل له
انما اوصي في الحصون فقال الّا الحصون الخيل ترهبون
وقراءُ ابن عباس ومجاهد تخزون به والضمير في به راجع الي
ما استطعتم عدوّ الله وعدوّكم هم اهل مكة وآخرين
من دونهم هم اليهود وقيل المنافقون وعن السدّي
هم اهل فارس وقيل كفرة الجنّ وجاء في الحديث انّ
الشّيطان لا يقرب صاحبَ فرس ولا دارًا فيها فرس عتيق
وروي انّ صهيل الخيل يُرهِبُ الجنَّ ، يا ايها النبيّ حرّض
المؤمنين علي القتال ان يكون منكم عشرون صابرون
يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الّذين كفروا
بانّهم قوم لا يفقهون الآيه كشاف التحريض المبالغة
في الحث علي الامر وقرأ وحرّص بالصاد غير المعجمة حكاها
الاخفش من الحرص وهذه عِدَة من الله وبشارة بانّ

الجماعة من المومنين ان صبروا غلبوا عشرة امثالهم
من الكفار بعون الله وتاييده ثمّ قال بانّهم قوم لا يفقهون
اي بسبب انّ الكفّار قوم جهلة يقاتلون علي غير احتساب
وطلب ثواب كالبهايم فيَقِلّ ثباتهم ويُعدمون لجهلهم
بالله نصرتَه ويستحقّون خذلانه خلاف من يقاتل علي
بصيرة ومعه ما يستوجب به النصر والاظهار من الله وعن
ابن جريج كان عليهم ان لا يفرّوا ويثبت الواحد للعشرة
وكان رسول الله صلّي الله عليه وسلّم بعث حمزة في ثلثين
راكبا فلقي ابا جهل في ثلثماية راكب قيل ثقل عليهم وضجّوا
منه ، يا ايها الّذين آمنوا قاتلوا الّذين يلونكم من الكفّار
وليجدوا فيكم غلظة واعلموا انّ الله مع المتقين الي الآيه
كشاف يلونكم يقربون منكم والقتال واجب مع كافّة
الكفرة قريبهم وبعيدهم ولكن الاقرب فالاقرب اوجب
ونظيره وانذر عشيرتك الاقربين وقد حارب رسول
الله صلّي الله عليه وسلّم قومَه ثمّ غيرَهم من عرب الحجاز
والشّام وقيل هم قريظة والنّضر وفدك وخيبر وقيل
الرّوم لانّهم كانوا يسكنون الشّام والشّام اقرب الي المدينة

من العراق وغيره وهكذا المفروض علي اهل كل ناحية ان
يقاتلوا من وليهم ما لم يضطر اليهم اهل ناحية اخري
وعن ابن عمر انه سيل قتال الديلم فقال عليكم بالروم
والغلظة تجمع الجراة والصبر علي القتال والشدة والعداوة
والعنف في القتل والاسر مع المتقين ينصر من اتقاه
فلم يتراف علي عدوه • ان الله يحب الذين يقاتلون
في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص **كشاف** صفا
صافين انفسهم او مصفوفين كانهم في تراصيهم
من غير فرجة وخلل بنيان رص بعضه الي بعض ورصف
وقيل يجوز ان يريد استواء نياتهم في الثبات حتي يكونوا في
اجتماع الكلمة كالبنيان المرصوص وعن بعضهم فيه
دليل علي فضل القتال راجلا لان الفرسان لا يصطفون
علي هذه الصفة • بسم الله الرحمن الرحيم والعاديات
ضبحا فالموريات قدحا فالمغيرات صبحا فاثرن به نقعا
فوسطن به جمعا ان الانسان لربه لكنود وانه علي ذلك
لشهيد وانه لحب الخير لشديد افلا يعلم اذا بعثر ما في
القبور وحصل ما في الصدور ان ربهم بهم يومئذ

الخبير

لخبير **كشاف** اقسم بخيل الغزاة تعدو فتضبح والضبح
صوت انفاسها اذا عدون وعن ابن عباس رضي الله عنه
انه حكاه فقال اح اح فالموريات توري نار الحباحب وهي
ما تنقدح من حوافرها قدحا قادحات صاكات بحوافرها
الحجارة والايراء اخراج النار فالمغيرات تغير علي العدو
صبحا في وقت الصبح فاثرن به نقعا فهيجن بذلك
الوقت غبارا فوسطن به بذلك الوقت او بالنقع اي
وسطن بالنقع الجمع او فوسطن ملتبسات به جمعا
من جموع الاعداء او وسطه بمعني توسطه وقيل الضمير
لمكان الغارة وقيل للعدو دل عليه والعاديات ويجوز
ان يراد بالنقع الصياح اي يهيجن في المغار عليهم صراخا
وجلبة وقرا ابو حيوة فاثرن بالتشديد بمعني فاظهرن به
غبارا المعني واللاي عدون فاورين فاغرن فاثرن الكنود
الكفور وعن الكلبي الكنود بلسان كندة العاصي وبلسان
بني مالك البخيل وبلسان مضر وربيعة الكفور يعني انه
لنعمة ربه خصوصا لشديد الكفران وانه وان الانسان
علي ذلك علي كنوده لشهيد يشهد علي نفسه ولا يقدر

ان يجحده لظهور امره وقيل وان الله علي كنوده لشاهد
علي سبيل الوعيد لحب الخير المال والشديد البخيل الممسك
يعني وانه لاجل حب المال وان انفاقه يثقل عليه لبخيل
ممسك او اراد بالشديد القوي وانه بحب المال وايثار
الدنيا وطلبها قوي مطيق وهو بحب عبادة الله وشكر
نعمته ضعيف متقاعس بعثر بعث ومعني حصل جمع في
الصحف اي اظهر محصلا مجموعا وقيل ميز بين خيره
وشره ومعني علمه بهم يوم القيمة مجازاته لهم علي مقادير
اعمالهم

الباب الاول من المشارق

ح ابو هريرة من احتبس فرسا في سبيل الله ايمانا بالله
وتصديقا بوعده فان شبعه وريه وروثه وبوله في
ميزانه يوم القيمة اشراق اي من وقف فرسا يجاهد بها
في سبيل الله ايمانا واحتسابا لا يشوبه التفاخر والرياسة
والخيلاء وغيرها فان قدر ما يشبعه ويرويه وروثه
وبوله في ميزانه يوم القيمة مبارق ابو هريرة رضي الله عنه
قيل كان اسمه في الجاهلية عبد الشمس وفي الاسلام عبد الرحمن
كني بابي هريرة لانه عليه السلام راي في ثوبه شيأ يحمله

فقال ما هذا يا عبد الرحمن قال هرة فقال عليه الصلاة
والسلام انت ابو هريرة فاشتهر بهذه الكنية لتبركه لفظ
رسول الله عليه الصلاة والسلام وروي عن النبي عليه السلام
خمسة آلاف وثلثماية واربعة وسبعين حديثا اخرج
له في الصحيحين ستماية وتسعة احاديث انفرد البخاري
منها بثلثة وتسعين ومسلم بماية وتسعين الاحتباس
ضد التخلية يجي متعديا ولازما ويجي بمعني الوقف في سبيل الله
وهو في الحقيقة كل سبيل يطلب فيه رضاؤه لكنه عند
الاطلاق يحمل علي سبيل الجهاد لانه هو المتعارف وقيل
يحمل علي سبيل الحج لما روي ان رجلا جعل بعيرا له في سبيل الله
فامر النبي صلي الله عليه وسلم ان يحمل عليه الحاج وتصديقا
بوعده في اثابة الطاعات فان شبعه بكسر الشين وسكون
الباء الموحدة ما يشبعه وريه بكسر الراء وتشديد الياء
ما يرويه وروثه وبوله في ميزانه يوم القيمة يعني يجعل
في ميزان صاحبه ثواب بمقدار هذه الاشياء اقول اخذ
الاحتباس علي المعني اللغوي اولي ليكون اشمل خ عثمان رضي الله عنه
من جهز جيش العسرة فله الجنة اشراق جيش العسرة

هوجيش غزوة تبوك سمي بها لوقوعها في زمن اشتداد
الحر والقحط وقلة الزاد والراحلة والجار حتي تزودوا
التمر المدود والشعير المسوس والودك المتغير وكان
العشرة يعتقب علي بعير وينحرون الابل ويعصرون
فروثها والتجهيز هو التهيئة روي ان النبي صلي الله عليه وسلم
لما حض علي جيش العسرة قام عثمان رضي الله عنه فقال
يا رسول الله علي ماية بعير باحلاسها واقتابها في سبيل الله
ثم حض علي الجيش فقال يا رسول الله علي مايتا بعير باحلاسها
واقتابها في سبيل الله ثم حض علي الجيش فقال يا رسول الله
علي ثلثماية بعير باحلاسها واقتابها في سبيل الله قال الراوي
وهو خباب فاني رايت رسول الله صلي الله عليه وسلم ينزل
من المنبر وهو يقول ما علي عثمان ما فعل بعد هذه وقال
حذيفة رضي الله عنه بعث النبي صلي الله عليه وسلم الي عثمان
رضي الله عنه في جيش العسرة فبعث اليه عثمان بعشرة آلاف
دينار فصبت بين يديه فجعل النبي صلي الله عليه وسلم يقول
بيده ويقلبها ظهرا لبطن ويقول غفر الله لك يا عثمان ما اسررت
وما اعلنت وما هو كاين الي ان تقوم الساعة ما يبال عثمان

ما عمل بعد هذا مبارق قيل ما رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم
ماية وستة واربعون حديثا له في الصحيحين ستة عشر
حديثا انفرد البخاري بثمانية ومسلم بخمسة وتجهيزه تهيئة
جهاز سفره ق زيد بن خالد من جهز غازيا في سبيل الله
فقد غزا ومن خلف غازيا في اهله بخير فقد غزا اشراق
معني التجهيز قد تقدم ومعني من خلف غازيا قام بعده
بما كان يفعله من تولي مصالحه في اهله وماله وينوب منابه
فيما يهتم به في غيبته وفي قوله عليه السلام بخير نكتة
لطيفة تعرف بالذوق وقوله غزا في الموضعين يجوز ان
يكون معناه اعطي ثواب الغازي وهو الظاهر ويجوز ان
يقال علي تقدير ان يكون الجهاد في زمن النبي صلي الله عليه وسلم
فرض عين يكون معناه فقد سقط الفرض عن ذمته كما
سقط عن ذمة الغازي وله ثواب النفقة لانه خرج مخرج
المدح للغازي فلو لم يسقط الفرض لكان عاصيا بترك الفرض
فلا يكون ذلك محمدة وعلي تقدير ان يكون الفرض كفاية
فالفرض قد سقط باقامة بعض فلم يبق له الا ثواب التجهيز
مبارق زيد بن خالد الجهني رضي الله عنه وهو بضم الجيم وفتح الهاء

منسوب الي جهنية وهي قبيلة قيل ما رواه عن النبي صلي الله
عليه وسلم ثلثون حديثا اخرج له في الصحيحين ثمانية
احاديث المتفق عليه منها خمسة وباقيها لمسلم فقد غزا
اي حصل له اجر الغزو وقيل معناه سقط فرض الغزو عنه
لكن هذا انما يستقيم اذا كان في زمن صار الجهاد فرض عين
ومن خلف غازيا اي صار خلفا له وقايما بعده برعاية اموره
في اهله بخير وهذا قيل قليل جامع لمعني جزيل فقد غزا اي
سقط الجهاد عن ذمته ان كان صدور الحديث في زمن كان
الجهاد فيه فرض عين وان لم يكن فيه فمعناه حصل له
ثواب الغزو م انس ومعاذ بن جبل من طلب الشهادة صادقا
اعطيها ولو لم تصبه اشراق اي من سأل من الله الشهادة
حال كونه صادقا في ذلك اعطيها اي اعطي ثواب الشهادة
وان لم تصبه الشهادة والظاهر ان ذلك الامر لا يطلع
عليه الا الله او من اطلعه الله عليه وجواب لو اما محذوف
بدلالة ما قبله او ما قبله جوابه علي الاختلاف مبارق
انس قيل ما رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم الفا وماتان
وعشرة احاديث له في الصحيحين ثلثماية وثمانية عشر

حديثا انفرد البخاري بثمانين ومسلم بتسعين ومعا
قيل بالضم قيل ما رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم ماية
وسبعة وخمسون حديثا انفرد مسلم منها بحديث
والبخاري بثلثة احاديث من طلب الشهادة اي ان يكون
شهيدا في سبيل الله اعطيها علي بناء المجهول الضمير
المستتر فيه عايد لمن والبارز للشهادة يعني اعطي
الطالب ثواب الشهادة فيه ولو لم تصبه اي الشهادة ق
ابو موسي الاشعري رضي الله عنه من قاتل ليكون كلمة
الله هي العليا فهو في سبيل الله اشراق كلمة الله
دعوته الي الاسلام وقيل هي قولنا لا اله الا الله واللام
في ليكون لام كي وسبيل الله هو الجهاد ومعناه من كان
قتاله مع الكفرة لاعلاء كلمة الله لا لاخذ غنيمة ولا لاظهار
جلادة ولا للذب عن المال او النفس فقتاله ذلك هو الجهاد
مبارق قيل كان ابو موسي ممن هاجر الي الحبشة
ثم الي المدينة ما رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم
ثلثماية وستون حديثا له في الصحيحين ثمانية
وستون انفرد البخاري باربعة ومسلم بخمسة عشر

كلمة الله وهي قوله لا اله الا الله هي العليا وهي تابث
اعلي فهو في سبيل الله تقدم هو بعين الاختصاص فيفهم
منه ان من قاتل للدنيا فليس في سبيل الله في الحقيقة
فلا يكون له ثواب الغزاة اعلم ان من قاتل لاجل الجنة
من غير خطورٍ بباله اعلاء الكلمة فهو في حكم المقاتل للاعلاء
لان المرجع فيهما واحد وهو رضاء الله ولو كان القتال
لاجل الجنة مخلاً للاخلاص لما رغب اليها النبي صلي الله
عليه وسلم في الجهاد روي انه صلي الله عليه وسلم قال
في غزوة بدر قوموا الي الجنة عرضها كعرض السموات
والارض فالقي واحد من الصحابة التمرات التي كان
ياكلها قال لين حييت حتي اكل تمراتي انها الحيوة طويلة
فقاتل مع المشركين حتي قتل بقي لنا بحث آخر وهو ان
هذا القصد هل يشترط مقارنته ساعة الشروع في القتال
او يكفي عند النبوته اليه فنقول القصد الثاني كاف لانه
ثبت في الصحيح انه من حبس فرسا لا يغزو به فله
الثواب مقدار ما ياكل ويشرب ويسنن سبيل ذلك
الفرس والحال ان نية المغزو به في كل وقت يطعمه

ويرسله ويتحرك معدومة لان اول القتال حال دهشة
ولو كان القصد شرطا فيه لكان حرجا كذا في شرح احكام
الاحكام م ابو هريرة رضي الله عنه من قتل في سبيل الله
فهو شهيد ومن مات في الطاعون فهو شهيد ومن مات
في البطن فهو شهيد ومن غرق فهو شهيد اشراق
المراد بسبيل الله هو الجهاد ومن قتل في ذلك فهو شهيد
في احكام الدنيا بالاتفاق وشرط لذلك عدم الارتثاث
ومن مات فيه لمرض فهو شهيد في احكام الآخرة
ومن مات في الطاعون وهو مرض عام تحصل بفساد
جوهر الهواء فكذلك وقوله في الطاعون يجوز ان يكون
حالا اي مات كاينا في مرض الطاعون ويجوز ان يكون
في بمعني السبب اي بسبب الطاعون كقوله عليه السلام
دخلت امراة النار في هرة ربطتها اي بسببها ومن مات
في البطن فهو شهيد كذلك علي احد المعنيين واعلم
ان الشهداء انواع ثلثة شهيد في الدنيا والآخرة اي
في حكم الدنيا سقوط الغسل والصلوة عند من يقول به
وفي حكم الآخرة وهو الثواب كمن قتل في المعركة او قتله

المسلمون ظلما ولم تجب بقتله مال عند من يقول به
وشهيد في حكم الدنيا فقط وهو من قتل كذلك مع
العلم بغلوله وشهيد في حكم الآخرة فقط كالامثلة
المذكورة في الكتاب والحريق وغير ذلك مبارق
قال النووي الطاعون قروح تخرج مع لهيب في الاباط
والاصابع وفي ساير البدن يسود ما حولها او تخضر
او تحمر واما الوبا بالمد والقصر فقيل هو الطاعون
والصحيح الذي قاله المحققون انه مرض يكثر في الناس
فيكون نوعا واحدا في البطن اي في داء البطن كالاسهال
والاستسقاء وغيرهما ومن غرق بكسر الراء فهو شهيد
اعلم ان الشهداء ثلثة انواع شهيد في حكم الآخرة هو الثواب
وان لم يماثل ثواب القسم الاول كالمذكورين في الحديث
ما عدا المقتول قيل انما ثبت لهم ثواب الشهداء لشدة هذه
الموتات وشهيد في حكم الدنيا من سقوط الغسل ولكن
لا يجمل ثوابه لمن قتل في الحرب مدبرا او قد غل في الغنيمة
الباب الثاني ف ابو موسي الاشعري رضي الله عنه
ان ابواب الجنة تحت ظلال السيوف اشراق تحت كناية

عن الدنو من العدو في الحرب بحيث يعلوه السيوف فيصير
ظله عليه وقال ابواب الجنة ولم يقل الجنة لان المراد ان الجهاد
طريق الي ذلك وهذه العبارة ادل عليه وفي الحديث
دليل علي فضيلة الجهاد فان قيل قد تقدم رواية ابي هريرة
رضي الله عنه من انفق زوجين في سبيل الله دعاه خزنة
الجنة لكل خزنة باب اي فل هلم الحديث وتقدم في شرحه
ان المراد من انفق صنفين من ماله درهمين او دينارين
وذلك اقل كلفة واعظم اجرا فالجواب من وجهين
احدهما ما تقدم غير مرة من تقديم الاشق علي الاخف
اعني ان يكون الحكم المترتب علي الاثقل في زمان متقدم
ثم يجعل الشارع ذلك الحكم مترتبا علي امر اخف من ذلك
والثاني ان سبيل الله اعم من الجهاد وغيره فيدخل فيه
ويكون المراد بالزوجين الراكب ومركوبه وانفاقهما اي
اهلاكهما في سبيل الله اي الجهاد انما هو بالدنو من السيوف
فصارا متقاربين في المعني مبارق ان ابواب الجنة تحت
ظلال السيوف يعني كون المجاهد في القتال بحيث تعلق
سيوف الاعداء سبب للجنة حتي كان ابوابها حاضرة معه

او المراد بالسيوف سيوف المجاهد هذا كناية عن الدنو من
العدو في الضرب انما ذكروا السيوف لانها اكثر سلاح العرب
قال الشيخ السابع فان قيل قد تقدم من رواية ابي هريرة
رضي الله عنه من انفق زوجين في سبيل الله دعاه خزنة
الجنة الحديث وذلك اقل كلفة واعظم اجرا فالجواب
ان سبيل الله اعم فيدخل الجهاد فيه فيكون المراد من
زوجين الراكب ومركوبه وانفاقهما اهلاكهما وهو انما
يكون بالدنو من السيوف فصارا متقاربين في المعني
اقول الاجر فضل من الله تعالي يجوز ان يعطي ما شاء ممن
عمل عملا قليلا اجرا جزيلا وقدرا جليلا فاي حاجة
الي هذه التكلفات الواهية

الباب الخامس

م عبد الله بن عمرو رضي الله عنه ما من غازية او سرية
تغزو فتغنم وتسلم الا كانوا قد تعجلوا ثلثي اجورهم وما من
غازية او سرية تخفق وتصاب الا تم اجورهم في الاخرة
اشراق اي ما من جماعة غازية او سرية غازية وهي
قطعة من الجيش يقال خير السرايا اربعماية رجل وقد اختلف
الناس في معني قوله تعجلوا ثلثي اجورهم فمنهم من قال

لا معول علي معناه لانه ليس بصحيح ولا يجوز ان ينقص
ثوابهم بالغنيمة كما لم ينقص ثواب اهل بدر وهم افضل
المجاهدين وهي افضل غنيمة وزعم هولاء ان ابا هاني
حميد بن هاني راويه وهو مجهول وانما العمل بقوله عليه السلام
ان المجاهدين يرجع بما نال من اجر وغنيمة لشهرته وشهرة
رجاله ورد بان قوله بما نال من اجر وغنيمة ليس فيه
دلالة علي كمية الاجر فكيف ان يكون المراد الاجر الذي
يحصل للغانم او اسلم وهذا الحديث بين مقدار ذلك
الاجر بانه ثلثا الاجر وبان قولهم ابو هاني مجهول
خطاء فاحش لانه ثقة مشهور وروي عنه الليث بن سعد
وخلايق من الايمة وقد احتج به مسلم في صحيحه
وكفي بذلك توثيقا واما قولهم في غنيمة بدر فليس فيه
انهم لو لم يغنموا لكان اجرهم علي قدر اجرهم غانمين
وكونهم مغفورا لهم او مرضيا عنهم ومن اهل الجنة
لا يستلزم ان لا يكون وراهم رتبة اعلي واعظم مع عظم
قدرهم وشرف منزلتهم ومنهم من قال لعل الذي
له ثلثا اجره انما هو في غنيمة اخذت علي غير وجهها

ورد بانه لو كان كذلك لما استحقوا ثلث الاجر ومنهم
من قال ان الغازي اذا غزا واصاب غنيمة وسلم
في نفسه فقد اصاب شيئان سلامة النفس وحصول
الغنيمة وهما مرتبتان من مراتب الغزو وبقي المرتبة
الثالثة وهي دخول الجنة فصح انه قد تعجل ثلثي الاجر
وعلي هذا يكون سلامة النفس وحصول المغنم من اجزاء
اجر الغزو واستصوبه جماعة واذا اخفق اي غزا ولم
يغنم واصيب في نفسه اي قتل دخل الجنة وحاز اجزاء
الاجر كلها وعلي هذا اذا غزا وسلم ولم يغنم اصاب ثلث
الاجر وزعم بعضهم ان التي اخفقت يكون لها اجر
بالاسف علي ما فاتها من الغنيمة فيضاعف ثوابها كما
يضاعف لمن اصيب في نفسه وماله وهو فاسد لمخالفته
صريح الحديث **مبارق** عبد الله بن عمرو رضي الله عنه
قيل انه كان عالما حافظا ما رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم
سبعمائة حديث له في الصحيحين خمس واربعون
انفرد البخاري بثمانية ومسلم بعشرين وانما ذكر السرية
تنبيها علي ثبات الحكم في القليل والكثير من الغزاة

ويحتمل ان يكون شكا من الراوي الاخفاق ان يغزو
ولا يغنم فيصاب اي اصابهم مصيبة **ق** ابو هريرة
رضي الله عنه ما من مكلوم يكلم في سبيل الله الا جاء
يوم القيمة وكلمه يدمى اللون لون دم والريح ريح مسك
اشراق المكلوم هو المجروح من الكلم وهو الجرح ويكلم
في سبيل الله جملة وقعت صفة لمكلوم وسبيل الله هو الجهاد
والواو في قوله وكلمه يدمي للحال ويقال دمي الشيء يدمي
دما وقالوا في مجيئه يوم القيمة مع سيلانه امران احدهما
الشهادة علي ظالمه بالقتل والثاني اظهار شرفه لاهل
الموقف بما فيه من رائحة المسك الشاهدة بالطيب قيل فيه
دلالة علي ان المراعي في الماء تغير لونه دون رائحته لان
النبي صلي الله عليه وسلم سمي هذا الخارج من جروح الشهيد
دما وان كان ريحه ريح المسك ولم يقل مسكا فغلب الاسم
للونه علي رائحته كذلك الماء ما لم يتغير لونه لا يلتفت الي
تغير رائحته ورد باحتمال التغليظ في الحكم فان الدم لما
انتقل بطيب رائحته من حكم النجاسة الي حكم الطهارة
وحكم له بحكم المسك والطيب للشهيد كذلك الماء يعني

ينتقل الي العكس بخبث الرائحة و تغير احد اوصافه من
الطهارة الي النجاسة قيل واحتج به ابو حنيفة رضي الله عنه
في جواز استعمال الماء المتغير اوصافه باطلاق اسم الماء
عليه كما اطلق علي هذا اسم الدم وان تغيرت اوصافه الى الطيب

الباب السادس ق ام حرام بنت ملحان

اول جيش من امتي يغزون مدينة قيصر مغفور لهم اشراف
عن انس بن مالك رضي الله عنه ان رسول الله صلي الله عليه وسلم
كان يدخل علي ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت تحت
عبادة بن الصامت فدخل عليها يوما فاطعمته ثم جلست
تفلي راسه فنام رسول الله صلي الله عليه وسلم ثم استيقظ
وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس
من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر
ملوكا علي الاسرة او مثل الملوك علي الاسرة تشك ايتهما
قال فقالت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم فدعا
لها ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك فقلت
وما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا علي
غزاة في سبيل الله كما قال في المرة قال فقلت يا رسول الله

ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين فركبت
ام حرام البحر في زمن معاوية فصرعت عن دابتها
فهلكت وهذا كما يرى حديث واحد جعله المصنف
حديثين بناء علي ما التزم قيل هذا الحديث يدل علي ان
اول جيش يغزون مدينة قيصر مغفور لهم وذلك
لا يكاد يصح لان فيه يزيد بن معاوية فانه اول من
غزا قيصر واجيب بجوابين احدهما ان يزيد لم يحضر
الجيش والمراد من حضر الجيش بنفسه والثاني انه
صلي الله عليه وسلم اراد الجماعة فغلب فان كان فيهم
واحدا وقليل غير مغفور لهم ولقايل ان يقول يزيد
ان فعل ما فعل وصنع ما صنع مستحلا فلا كلام في كونه
غير مغفور له ان لم يتب وان فعل مجانة وسفها غير
مستحل كان من اصحاب الكباير وامره الي الله بعد
قيام الايمان وفي الحديث دليل علي جواز الخلوة بالمحرم
والنوم عندها وجواز الاكل مما قدمت اليه الا ان
يعلم انه من مال الزوج ويكره ان يوكل من طعامه وعلي
جواز قتل القمل فيلحق به قتل غيره من الموذيات وجواز

لمس المحرم الراس وغيره مما ليس بعورة وثبج البحر ظهره وسطه وقوله كالملوك على الاسرة قيل هو صفة لهم في الآخرة اذا دخلوا الجنة وقيل انه صفة لهم في الدنيا اي يركبون مراكب الملوك لسعة حالهم واستقامة امرهم وكثرة عددهم وفيه معجزة لرسول الله صلى الله عليه وسلم باخباره عن المغيبات المذكورة وقد وقعت وفيه جواز ركوب البحر للرجال والنساء فان ام حرام هذه ركبت مع زوجها الى قبرس فصرعت عن دابتها هنالك فتوفيت ودفنت هنالك وفيه ان القتل في سبيل الله والموت فيه سواء في الاجر لانه ماتت ولم تقتل ورد بانه عليه السلام لم يقل انهم شهداء وانما قال يغزون في سبيل الله واجيب بانه قد جاء في رواية لمسلم من مات في سبيل الله فهو شهيد وفيه نظر لجواز ان يكون المراد به شهيدا حكميا يغسل ويصلى عليه بخلاف المقتول فانه لا يغسل عندنا ولا يصلى عليه ايضا عند الشافعي رحمه الله مبارق مغفور لهم اي ذلك الجيش مغفور لهم قالت فقلت انا فيهم يا رسول الله قال لا وهذا الحديث ايضا من افراد البخاري

وقد اعلمه الشيخ بعلامة ق فان قيل كان في اول من غزا مدينة قيصر يزيد بن معاوية فكيف غفر له اجيب بانه لم يحضر الجيش وبانه عليه السلام اراد الجماعة فيكون من باب التغليب لكن هذان الجوابان على تقدير كون يزيد مستحلا ما فعله وهو غير معلوم وهو من اصحاب الكباير فامره الى الله وما قاله الشيخ الشارح في الحديث دلالة على ان القتل في سبيل الله والموت فيه سواء فضعيف لان المفهوم منه المغفرة ولا يفهم منه التسوية اللهم الا ان يراد منه التسوية في المغفرة

الباب السابع ق جابر رضي الله عنه الحرب خدعة

اشراق الخدعة فيها ثلث لغات الاولى فتح الخاء وسكون الدال وهي للمرة قال ثعلب وغيره هي لغة النبي صلى الله عليه وسلم ومعناه اذا خدع لمقاتل مرة واحدة فقتله لم يبق محتاجا الى مرة ثانية والثانية ضم الخاء وسكون الدال وهو الاسم من الخداع كما يقال هذه لعبة والثالثة ضم الخاء وفتح الدال كما يقال ضحكة اي كثير الضحك وفيه دليل على جواز خدع الكفار في الحرب كيف امكن مبارق

جابر رضي الله عنه قيل انه كان من مشاهير الصحابة وقال
كنت مع النبي صلي الله عليه وسلم في تسع عشرة غزوة
غير بدر واحد ما رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم الف
وخمسماية واربعون حديثا له في الصحيحين مايتان
وعشرة احاديث انفرد البخاري بستة وعشرين ومسلم
بماية وستة وعشرين الحرب خدعة بفتح الخاء وسكون
الدال للمرة يعني اذا خدع المقاتل مرة لا تعاد هي ثانية
ورويت بضم الخاء وسكون الدال وهي الاسم من الخداع وبضم
الخاء وفتح الدال يعني الحرب كثير الخداع كما يقال هذه ضحكة
اي كثير الضحك وفيه اباحة الخداع والكذب في الحرب الا
ان يكون فيه نقض عهد روي انه صلي الله عليه وسلم كان
اذا اراد غزوة ورّي بغيرها ق ابن عمر رضي الله عنه
الخير معقود في نواصي الخيل الي يوم القيمة اشراق
ونواصي الخيل مجاز او كناية عن ذات الخير اي الخيل الملازم
بينهما يقال فلان مبارك الناصية والغرة اي الذات
وانما جعل البركة مستقرة او كاينة في نواصي الخيل لان بها
تحصل الجهاد الذي فيه خير الدنيا بالغنيمة وخير الآخرة

بالثواب

بالثواب فان قيل قد جاء في الصحيح انه عليه السلام قال
الشوم في ثلث في الفرس الحديث اجيب بان الخير قد فسر
بالغنيمة والثواب ولا منافاة بين الخير بهذا المعني والشوم
لجواز ان تحصلا به مع اشتماله علي ما يتشأم به وقيل المتشاءم
به هو غير المعد للغزو ونحوه وفيه استحباب رباط الخيل
واقتنايها لقتال اعداء الله مبارق عبد الله بن عمر بن
الخطاب رضي الله عنه قيل سلم مع ابيه بمكة وهو صغير
وكان من اهل العلم والورع حتي اعتق الف عبد ما رواه
عن النبي صلي الله عليه وسلم الفان وستماية وثلثون حديثا
له في الصحيحين مايتان وثمانون حديثا انفرد مسلم
باحد وثلثين والبخاري باحد وثمانين الي يوم القيمة
اي الي قربه وفيه دليل علي ان الجهاد قايم الي ذلك
الوقت ق ابو هريرة الخيل لثلثة لرجل اجر ولرجل
ستر ولرجل وزر فاما الذي له اجر فرجل ربطها في
سبيل الله فاطال لها في مرج او روضة فما اصابت في
طيلها ذلك من المرج او الروضة كانت له حسنات ولو
انه انقطع طيلها فاستنت شرفا او شرفين كانت له آثارها

وانوارها حسنات ولو انها مرت بنهر فشربت منه
ولم يرد ان يسقيها كان ذلك حسنات فهي لذلك الرجل
اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ثم لم ينس حق الله في
رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا
ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي علي ذلك وزر اشراف
قوله لرجل وما عطف عليه بدل من ثلثة بتكرير العامل كقوله
تعالي للذين استضعفوا لمن آمن وقوله ربطها في سبيل الله
اي اعدها للجهاد عليها ومعني اطال لها في المرج ارخي
لها طويلها في المرعي والطيل الطويلة واصله الطول وقوله
فاستنت اي عدت من السنن وهو الطريق شرفا او
شرفين اي شوطا او شوطين سمي به لان العادي به يشرف
علي ما يتوجه اليه او يبلغ شرفا من الارض وهو ما يعلو
منها وفسره اصحاب الغريب طلقا او طلقين وهو الجري
الي الغاية مرة او مرتين لان الدابة تعدو حتي تبلغ شرفا
من الارض فتقف عند ذلك وقفة ثم تعدو ما بدا لها
فعبروا عن الطلق بالشرف وقوله ولو انها مرت بنهر فشربت
منه ولم يرد ان يسقيها من باب التنبيه لانه اذا لم يقصد

سقيها

سقيها تحصل له هذه الحسنات فكيف اذا قصده فهو اولي
بالاضعاف وقوله ورجل ربطها تغنيا اي استغناء به وتعففا
عن السوال والاحتياج الي الناس فيتردد عليها الي متاجره
ومزارعه وغير ذلك فهي له ستر يحجبه عن الفاقة والحاجة
الي التكفف وقوله ثم لم ينس حق الله في رقابها اي اداء زكوة
تجارتها ولا ظهورها اي المحاربة عليها في سبيل الله حتي
لا يصير عليه وزرا واستدل به ابو حنيفة رحمه الله علي وجوب
الزكوة في الخيل واوله المانعون بان المراد ان يجاهد
عليها فانه قد تجب اذا كان النفير عاما وليس بشي لانه
تفسير قوله ولا ظهورها فيلزم التكرار وقيل في التاويل
المراد بحق الله في رقابها الاحسان اليها والقيام بعلفها
وساير مؤنها وليس بشي ايضا لان ذلك لا يطلق عليه
حق الله في رقابها بل ذلك امر موكل الي مولاها وقوله
نواء لاهل الاسلام اي مناواة وهي المعادات وذكر في
جهة الوزر ثلثة اشياء الفخر والرياء والنواء وهل يكون
المجموع علة للاثم او كل واحد منها والظاهر ان كل واحد
علة وقد يتكلف باخراج كل واحد من الاولين بانفراده

عن العلية دون الثالث **مبارك** في مرج بسكون الراء
وبالجيم الموضع الذي يرعي فيه او روضة شك من الراوي
فما اصابت في طيلها بكسر الطاء وفتح الياء اصله الطول
وهو الحبل الذي يطول للدابة لترعي ذلك صفة طيل
من المرج او الروضة من فيه بيان لما كانت له حسنات
يعني يكون لصاحب الخيل ثواب مقدار مواضع اصابتها
في ذلك الحبل الذي ربطت به ولو انه الضمير فيه للشان
انقطع طيلها فاستنت بتشديد النون اي عدت شرفا
اراد به عدوها الى الغاية او شرفين كانت له آثارها
اي مقدار اثارها وارواثها حسنات ولو انها مرت بنهر
سكون الهاء وفتحها واحد الانهار فشربت ولم يرد ان
يسقيها اي والحال ان صاحبها لم يقصد سقيها كان ذلك
اي ما شربت منه يعني مقداره حسنات له وفيه تنبيه
علي ان الثواب اذا حصل له حين لم يقصد سقيه ففي
قصده يكون اولي فهي لذلك الرجل اجر ثم لم ينس حق الله
في رقابها اراد به ركوبها اذا كانت سايمة ولا ظهورها
اراد به ركوبها في سبيل الله ونواء بكسر النون اي معاداة

فنهي علي ذلك وزر قيل علة كونها وزرا مجموع هذه الاوصاف
الثلثة لان الفخر لاهل العلم والرؤساء ليس بموجب
للوزر لكن هذا تكلف والظاهر ان كل واحد منها موجب
للوزر **م** عبد الله بن عمرو رضي الله عنه يغفر للشهيد كل
ذنب الا الدين **اشراق** معناه التنبيه علي الاجتناب
من الدين ونبه بقوله الا الدين علي جميع حقوق العباد
وان الجهاد والشهادة وغيرهما من اعمال البر لا يكفرها
وانما يكفر حقوق الله يتسامح فيها لغناه وحكي انه قيل
لابن طاوس في دين ابيه لو استنظرت الغرماء قال استنظرهم
وابو عبد الرحمن عن منزله محبوس فباع مال ثمانية آلاف
وخمسماية وقضى دين ابيه **مبارك** المراد منه جميع حقوق
العباد من اموالهم ودمائهم واعراضهم فانها لا تغفر
بالشهادة قيل هذا في شهيد البر روي ابن ماجه
عن ابي امامة رضي الله عنهما مرفوعا ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال يغفر لشهيد البحر الذنوب كلها والدين وقيل
ايضا الدين الذي تحبس عن الجنة حتي يقع القصاص هو
الذي صرف ما استدانه في سفه وسرف واما من استدان

في حق واجب لعاقبة ولم يترك وفاء فان الله لا يحبسه عن الجنة ان شاء الله شهيدا كان او غيره لان السلطان كان عليه ان يؤدي دينه عنه فاذا لم يؤد عنه يقضي الله عنه بارضاء خصمه لما روي ابن ماجة عن عبد الله رضي الله عنهما مرفوعا ان الداين يقتص يوم القيمة لا من يدين في ثلث رجل يضعف قوته في سبيل الله فيستدين ليتقوي به عدو الله ورجل يموت عنده مسلم فلم يجد ما يجهزه الا بدين ورجل خاف علي نفسه العزوبة فينكح خشية علي دينه فان الله يقضي عن هولاء يوم القيمة

الباب التاسع

م ابو هريرة رضي الله عنه يكفل الله لمن جاهد في سبيل الله لا يخرجه من بيته الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته ان يدخله الجنة او يرده الي مسكنه بما نال من اجر او غنيمة

اشراق قوله لا يخرجه في محل الحال وكلماته قيل ما وعد الله في حق المجاهدين من الدرجات في المثوبات وقيل المراد بها الشهادتان وقوله ان يدخله الجنة متعلق بيكفل وادخاله الجنة يحتمل وجهين ان يكون عند موته اذا مات شهيدا كقوله تعالى بل احياء عند ربهم يرزقون

فان ارواح الشهداء في الجنة وان يكون عند دخول السابقين والمقربين بلا حساب ولا عذاب ولا مواخذة بذنب فان السيف محاء للذنوب وحاصل معناه ان الخارج الي الجهاد ضمن الله له ان ينال الخير في كل حال اما ان يستشهد فيدخل الجنة واما ان يرجع باجر او باجر وغنيمة

مبارق يكفل الله اي ضمن وهذا تمثيل لمن جاهد في سبيله لا تخرجه من بيته الجملة المنفية حال الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته وهي ما وعده الله في حق المجاهدين من المثوبات وقيل المراد منهما كلمتا الشهادة ان يدخله الجنة اي بان يدخله وهو متعلق بيكفل او يرده الي مسكنه بما نال من اجر او غنيمة هكذا رواية البخاري ورواية ابي داود ومسلم من اجر وغنيمة بالواو ومعني الحديث ضمن الله للمجاهد الموصوف ان يوصله الخير في كل حال ان مات يدخله الجنة بلا عذاب وان لم يمت يرده الله الي بيته باجر وغنيمة ان غنم وبالاجر فقط ان لم يغنم كذا قاله محيي السنة

م ابو هريرة رضي الله عنه سمعتم بمدينة جانب منها في البر وجانب منها في البحر قالوا نعم يا رسول الله

قال لا تقوم الساعة حتى يغزوها سبعون الفا من بني اسحاق
فاذا جاؤها نزلوا فلم يقاتلوا بسلاح ولم يرموا بسهم
قالوا لا اله الا الله والله اكبر فيسقط احد جانبيها الذي
في البحر ثم يقولون الثانية لا اله الا الله والله اكبر
فيسقط جانبها الآخر ثم يقولون الثالثة لا اله الا الله
والله اكبر فيفرج لهم فيدخلونها فيغنمون فبينا هم
يقتسمون المغانم اذ جاءهم الصريخ فقال ان الدجال
قد خرج فيتركون كل شي ويرجعون **اشراق** المدينة
هي القسطنطينة على ما صرح بذلك في رواية اخرى
وقد تقدم الكلام على فتحها في الباب الثالث في قوله
عليه السلام لا تقوم الساعة حتى ينزل الروم بالاعماق
او بدابق فيخرج اليهم جيش من المدينة من خيار اهل
الارض يومئذ فاذا تصافوا قالت الروم خلوا بيننا وبين
الذين سبوا منا نقاتلهم فيقول المسلمون لا والله لا نخلي
بينكم وبين اخواننا فيقاتلونهم فينهزم ثلث لا يتوب
الله عليهم ابدا ويقتل ثلثهم افضل الشهداء عند الله
ويفتتح الثلث لا يفتنون ابدا فيفتحون قسطنطينه

فبينما هم يقتسمون الغنايم قد علقوا سيوفهم بالزيتون
اذ صاح فيهم الشيطان ان المسيح قد خلفكم في اهليكم
فيخرجون وذلك باطل فاذا جاؤا الشام خرج فبينما هم
يعدون للقتال يسوون الصفوف اذا اقيمت الصلوة
فينزل عيسى بن مريم فامهم فاذا راه عدو الله ذاب كما
يذوب الملح في الماء فلو تركه لانذاب حتى يهلك ولكن يقتله
الله بيده فيريهم دمه في حربته **اشراق** قيل الاعماق
ودابق بفتح الباء موضعان بقرب حلب وقوله سبوا روي
بفتح السين والباء يريدون الذين سبوا ذريتهم وبضمها
وهو رواية الاكثرين يريدوا المسبيين منهم الذين
صاروا موالي للمسلمين وغرضهم من ذلك التفريق
بين كلمة المسلمين وقوله لا يتوب الله عليهم اي لا يلهمهم
التوبة ولا يعينهم عليها بل يصرون على الفرار من الزحف
ويجوز ان يكون معناه لا يقبل الله توبتهم وان تابوا كذا
قيل وهو ضعيف وقوله افضل الشهداء مرفوع على
انه خبر مبتدا محذوف اي هم افضل الشهداء وروي
بالنصب على انه حال من مفعول ما لم يسم فاعله وهو ثلثهم

وقوله لا يفتنون علي ما لم يسم فاعله اي لا يقع بينهم فتنة
الخلف وغيره وقوله قسطنطينية بضم القاف واسكان السين
وفتح الطاء الاولي وكسر الثانية بعدها ياء ساكنة ثم نون
وهي مدينة مشهورة من اكبر مدائن الروم وقوله ان
المسيح يعني الدجال وسمي بذلك لان احدي عينيه ممسوحة
وقوله خلفكم اي قام مقامكم في اهليكم هو جمع اهل بالياء
والنون وحذف النون بالاضافة وبينما هو بين مع ما
المزيدة وهي عوض عما كان يستحقه بين من المضاف اليه
ولذلك لا يضاف وقوله ويعدون علي بناء الفاعل اي
يعدون آلات الحرب لقتال الدجال وقوله فيريهم يعني
الذين اتبعوه ازاءهم ويجوز ان يكون اعم من ذلك وفيه
دليل علي المعجزة بالاخبار علي المغيبات وخروج الدجال
مبارق بالاعماق بالهمزة وبالعين المهملة اسم
موضع من اطراف المدينة او بدابق بفتح الباء الموحدة
موضع سوق المدينة وهو شك من الراوي وفي صحاح
الجوهري الاغلب عليه التذكير والصرف فيخرج اليهم
جيش من المدينة قيل المراد منها حلب والاعماق ودابق

موضعان بقربه وقيل المراد منها دمشق من خيار
اهل الارض يومئذ فاذا تصافوا قالت الروم خلوا بيننا
وبين الذين سبوا منا المراد منهم من يغزو بلادهم
وسبوا ذراريهم وروي سبوا علي بنا المفعول قال القاضي
بناء المعلوم هو الصواب وقال النووي كلاهما صواب لان
عساكر الاسلام في بلاد الشام ومصر كانوا مسبيين اولا
ثم هم اليوم بحمد الله يسبون الكفار فينهزم ثلث اي
من جيش المسلمين لا يتوب الله عليهم قيل معناه
لا يقبل الله توبتهم وان تابوا وهذا الوجه ضعيف
بل معناه لا يلهمهم الله التوبة بل يصرون علي الفرار
افضل الشهداء افضل بالرفع خبر مبتداء محذوف وبالنصب
حال لا يفتنون بصيغة المجهول اي لا يقع منهم فتنة
الخلق وغيره فيفتتحون قيل في بعض النسخ فيفتحون
بتاء واحدة وهو الاصوب لان الافتتاح اكثر ما يستعمل
بمعني الاستفتاح فلا يقع موقع الفتح فبينما هم ما زائدة
معوضة عما يستحقه من المضاف اليه وقد يترك
الميم فيقال فبينا هم بالزيتون يعني بشجرة خلفكم

بتخفيف اللام اى قام مقامكم في اهليكم يعني في دياركم
المراد بالمسيح الدجال سمي بذلك لان عينه اليسرى
ممسوحة وذلك اي ما قاله الشيطان ان المسيح قد
خلفكم فاذا جاؤا اي جيش المسلمين خرج اي الدجال
يعدون من الاعداد بمعني التهيئة للقتال يعني بين
احوال يهيؤا فيها الآلات لقتال الدجال اذا اقيمت
الصلوة يعني جاء وقت اقامة المؤذن للصلوة فنزل
عيسى بن مريم عليه السلام فامهم يعني قصد المسلمين
باخذ سنة رسولهم والاقتداء بهم لان عيسى عليه السلام
يومهم ويقتدون به كذا قاله الطيبي وقيل الضمير
المنصوب في امهم الي اهل الدجال ومتابعيهم يعني
قصدهم باهلاكهم فلو تركه اي لو ترك عيسى عليه السلام
الدجال ولم يقتله ولكن يقتله الله بيده اي بيد عيسى عليه
السلام فيريهم اي عيسى عليه السلام المسلمين او الكافرين
دمه في حربته فان قلت قد صح ان النبي صلي الله عليه وسلم
قال في صفة عيسى عليه السلام لا يحل لكافر يجد ريح نفسه الا مات
ونفسه ينتهي حيث ينتهي طرفه فكيف يبقى الدجال حيا

حين يراه عيسى عليه السلام يقتله قلت يجوز ان يكون
الدجال مستثني من الحكم المذكور لحكمة وهي اراءة دمه
في الحربة ليزداد كونه ساحرا في قلوب المومنين او نقول
يحتمل ان هذه الكرامة تكون ثابتة لعيسى عليه السلام
اول نزوله ثم تكون زايلة حين يرى الدجال ودوام
الكرامة ليس بلازم وكان شيخي والدي رحمه الله يقول
وجها آخر وهو ان نفس عيسى عليه السلام الذي يموت به
الكافر يحتمل ان يكون هو النفس المقصود به هلاك
كافر لا النفس المعتاد فعدم موت الدجال يكون لعدم
النفس القصدي ويمكن ان يقال المفهوم مما نقله من
الحديث ان من وجد نفس عيسى عليه السلام من الكفار
يموت فجاءة ولا يفهم منه ان يكون ذلك اول وصول
نفسه فيجوز ان يحصل لهم ذلك بعد ان يريهم عيسى
عليه السلام دم الدجال في حربته تغييرا لهم على اعتقادهم
كونه الاها الي هذا نقل الحديث الثاني مع شرحه فرجعنا
الي شرح الحديث الاول في الاشراق وقد اعترض عليه
بان هذا الحديث يقتضي ان يكون فتح قسطنطينية بالذكر

بالتكبير والتهليل والحديث الذي تقدم في الباب الثالث
يقتضي ان يكون بالقتال لما فيه من قوله عليه السلام
فيقاتلهم المسلمون فينهزم ثلث لا يتوب الله عليهم ابدا
ويقتل ثلثهم افضل الشهداء عند الله ويفتح الثلث
لا يفتنون ابدا فيفتح قسطنطينه وهذا كما ترى يقتضي
ان يكون الفتح بالقتال واجيب بان القتال المذكور
فيه يجوز ان يكون قبل الفتح لانه عطف الفتح بالفاء وهو
التعقيب فيجوز ان يكون الروم قد انهزم الى قسطنطينه
وتبعهم المسلمون فحصل الفتح بالتكبير والتهليل
وذكر في هذا الحديث ان الغزاة من بني اسحق وهو المشهور
وقد روي من بني اسمعيل وقووا ذلك بان النبي صلى الله
عليه وسلم اراد العرب وهم من بني اسمعيل وهو خلاف
المشهور من الرواية فمنهم من اول هذه الرواية
بان المراد بنو اسحاق لكن نسبوا الى عمهم واطلق عليهم
ما يطلق على ولد الاب وظاهر ان ليس المراد بفتحها ما فتحت
في زمن بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم لان
هذا الفتح لا بد وان يكون عند خروج الدجال م ابو هريرة

رضي الله

رضي الله عنه قاتلهم حتى يشهدوا ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله فاذا فعلوا فقد منعوا منك دمائهم
واموالهم الا بحقها وحسابهم على الله قاله لعلي يوم خيبر
اشراق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين
الراية رجلا يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه
قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه ما احببت الامارة الا يومئذ
فتساورت لها رجاء ان ادعى لها قال فدعا رسول الله صلى
الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه فاعطاه
اياها وقال امش ولا تلتفت حتى يفتح الله عليك فسار
علي شيئا ثم وقف ولم يلتفت فصرخ يا رسول الله على ما اقاتل
الناس قال قاتلهم الى اخره لم يخرج البخاري عن ابي
هريرة في هذا شيئا وانما اخرج سهل بن سعد وههنا
الفاظ لا باس بشرحها قول عمر رضي الله عنه فتساورت
لها اي تطاولت كما صرح به في رواية اخرى وهو
بسين مهملة وواو وراء وقوله فما احببت الامارة
الا يومئذ يعني لما دلت عليه من محبة الله ورسوله
والفتح على يديه وقوله امش ولا تلتفت تحتمل ان يكون

علي ظاهره ومعناه لا تلتفت يمينا وشمالا بل امض علي
وجهك وان يراد به الحث علي المبادرة الي ذلك الامر
ويحتمل ان يراد لا تنصرف عن قتالهم حتي يفتح الله عليك
وكان عليا حمله علي الظاهر حيث لم يلتفت وصرخ يا رسول
الله وفيه دليل علي قبول الاسلام حال القتال وغيره
وقوله وحسابهم علي الله يجوز ان يكون لدفع ما عسي
يتوهم متوهم انه عليه السلام غيا قتالهم بقولهم لا اله
الا الله محمد رسول الله فيجوز ان يقولوا ذلك فلم يكن
معتقدهم فلا يكونون مومنين فقال عليه السلام قاتلهم
حتي يشهدوا بذلك فان كان ذلك في قلوبهم نفعهم
في الآخرة فيثيبهم الله علي ذلك وان لم يكن يعاقبهم
علي نفاقهم وفيه انه يشترط في الاسلام النطق بالشهادتين
مبارق الا بحقهما حتي يجوز اخذ اموالهم وقتلهم
اذا كان بحق وحسابهم علي الله يعني يثيبهم الله ان قالوا
ذلك باخلاص والا يواخذهم قاله لعلي رضي الله عنه
يوم خيبر حين اعطاه الراية م بريدة بن الحصيب رضي الله عنه
اغزوا بسم الله في سبيل الله قاتلوا من كفر بالله اغزوا

فلا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا واذا لقيت
عدوك من المشركين فادعهم الي ثلث خصال او خلال
فايتهن ما اجابوك فاقبل منهم وكف عنهم ثم ادعهم
الي الاسلام فان اجابوك فاقبل منهم وكف عنهم ثم ادعهم
الي التحول من دارهم الي دار المجاهدين واخبرهم
انهم ان فعلوا ذلك فلهم ما للمهاجرين وعليهم ما علي
المهاجرين فان ابوا ان يتحولوا منها فاخبرهم انهم يكونون
كاعراب المسلمين يجري عليهم ما يجري علي المومنين
ولا يكون لهم في الغنيمة والفيء شيء الا ان يجاهدوا مع
المسلمين فانهم ابوا فاسألهم الجزية فان هم اجابوك
فاقبل منهم وكف عنهم فان هم ابوا فاستعن بالله وقاتلهم
واذا حاصرت اهل حصن فارادوك ان تجعل لهم ذمة الله
وذمة نبيه فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبيه ولكن
اجعل لهم ذمتك وذمة اصحابك فانكم ان تخفروا ذممكم
وذمة اصحابكم اهون من ان تخفروا ذمة الله ورسوله فاذا
حاصرت اهل حصن فارادوك ان تنزلهم علي حكم الله
فلا تنزلهم علي حكم الله ولكن انزلهم علي حكمك فانك لا تدري

انصيب حكم الله فيهم اولا **اشراف** قال كان رسول الله
صلي الله عليه وسلم اذا امر اميرا علي جيش او سرية اوصاه
في خاصة بتقوي الله ومن معه من المسلمين ثم قال
اغزوا بسم الله الي اخره السرية طايفة من الجيش يبلغ
اقصاها اربعماية يبعث الي العدو وسموا بذلك لانهم
يكونون خيار العسكر من السري وهو الشئ النفيس
وقيل لانها تسري بالليل فعلية بمعني فاعلة يقال سرى
واسرى اذا ذهب ليلا وقوله باسم الله اي مستعينين
باسم الله وقوله قاتلوا من كفر بالله يشتمل المحاربين وغيرهم
لكن خص منه بعض بقوله ولا تقتلوا وليدا فيجوز ان يخص
غير المحاربين ايضا بعلة عدم الحراب وقوله فلا تغلوا الغلول
هي الخيانة في المغنم والغدر نقض العهد والمثلة التسوية
بقطع الانف او الاذن ولا خلاف في تحريم الغلول والغدر
وكذا تحريم المثلة عند العامة وقيل بكراهتها والوليد
الصبي والخصال الخلال بمعني واو للشك من بعض الرواة
وقوله فايتهن ضبط بعضهم بالنصب والعامل فيه اجابوك
وحذف حرف الجر وما زايدة وتقديره والي ايتهن اجابوك

وقوله ثم ادعهم الي الاسلام وقع في جميع النسخ لمسلم
بكلمة ثم قال القاضي والصواب اسقاطه كما جاء في سنن
ابي داود وغيره لانه تفسير للخصال الثلث ليس شيئا
غيرها وقال المازري ليست زايدة بل دخلت لاستفتاح
الكلام وقوله الي دار المهاجرين يعني من استحقاق
الغنيمة والفئ وغيرها وقوله فاسئلهم الجزية يدل
علي جواز اخذ الجزية من كل كافر عربي وغيره وابو
حنيفة رحمه الله لم يجوزها من مشرك العرب ومجوسهم
بل قال لا يقبل منهم الا الاسلام او السيف لما عرف في
موضعه واختلف مقدار الجزية فقال ابو حنيفة
رحمه الله علي الغني ثمانية واربعون وعلي متوسط الحال
اربعة وعشرون وعلي الفقير اثنا عشر درهما وقال
الشافعي اقلها علي الغني والفقير دينار واكثرها ما يقع
به التراضي والذمة العهد ويقال اخفر الرجل اذا
نقض عهده وقوله فلا تجعل لهم ذمة الله ورسوله
نهي تنزيه ونهي عن ذلك خوفا من نقضها من لا يعرفها
وهتك حرمتها وكذلك قوله فلا تنزلهم نهي تنزيه وفي الحديث

استحباب وصية الامام امراء جيوشه بتقوي الله وتعريفهم
ما يحتاجون اليه في غزوهم وما يجب عليهم وما يحل لهم
وما يحرم وما يستحب وما يكره مبارق بريدة بن الحصيب
رضي الله عنه وهو بضم الحاء وفتح الصاد مهملتين قيل
ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم ماية وسبعة وستون
حديثا له في الصحيحين اربعة عشر حديثا انفرد البخاري
منها بحديثين ومسلم باحد عشر ولا تغدروا بكسر الدال
المهملة اي لا تنقضوا عهدكم ولا تمثلوا بضم الثاء المثلثة
اي لا يشوهوا هم بقطع الانف والاذن ولا تقتلوا وليدا
اي صبيا انما منع عن قتل الصبيان لانهم كانوا غير محاربين
فلا يقتل الشيوخ والنساء منهم قياسا عليهم بتلك العلة
واذا لقيت عدوك من المشركين الخطاب للامير لكنه
عام بقرينة ما قبله كان من الظاهر ان يجاء به بعد قوله
من كفر بالله لكن وقع قوله اغزوا فلا تغلوا بينهما اهتماما
بشانه فادعهم الي ثلث خصال او خلال شك من الراوي
فايتهن ما اجابوك ما فيه زايدة فاقبل منهم وكف عنهم
يعني امتنع عن ايذائهم ثم ادعهم الي الاسلام هذه احدى

الخصال

الخصال الثلث قال النووي هكذا هو في جميع نسخ صحيح
مسلم قال القاضي عياض صواب الرواية ادعهم باسقاط
ثم وقد جاء باسقاطها في سنن ابي داود لانه تفسير
للخصال الثلث وقال المازري ليست ثم هنا زايدة
بل دخلت لاستفتاح الكلام فان اجابوك فاقبل منهم
ثم ادعهم الي التحول من دارهم الي دار المجاهدين المدينة
لعل صدور هذا الحديث كان في وقت وجوب الهجرة الي
المدينة فلهم ما للمهاجرين اي من الاجر واستحقاق
مال الفيء وذلك الاستحقاق قيل كان في زمن النبي صلى الله
عليه وسلم فانه ينفق عليهم مما آتاهم الله من الفيء وان
لم يجاهدوا وعليهم ما على المهاجرين يعني يجب عليهم الخروج
الي الجهاد اذا امرهم الامير سواء كان عسكر المسلمين
كافيا القتال الكفار او لم يكن بخلاف غير المهاجرين فان
الخروج لا يجب عليهم اذا كان بازاء العدو من به كفاية
للقتال فان ابوا ان يتحولوا منها اي من دار الكفر فاخبرهم
انهم يكونون كاعراب المسلمين الذين يسكنون في البوادي
يجري عليهم حكم الله الذي يجري على المومنين من وجوب

الصلوة والقصاص وغيرهما فان هم ابوا اي عن قبول الا
فسئلهم الجزية هذه الخصلة الثانية فانهم اجابوك فاقبل
منهم وكف عنهم استدل به مالك علي جواز اخذ الجزية
من كل كافر مشركا كان اوغيره وقال ابو حنيفة لا يؤخذ
من مشركي العرب ومجوسهم وقال الشافعي لا يقبل الا من
اهل الكتاب والاشتغال من كل جانب بالدليل يفضي الي
التطويل فان هم ابوا فاستعن بالله وقاتلهم هذه هي الخصلة
الثالثة واذا حاصرت اهل حصن اي من الكفار فارادوك
ان تجعل لهم ذمة الله وذمة رسوله اى عهدهما فلا تجعل
لهم يعني لا تقل ايها الامير جعلت ذمة الله وذمة نبيه
بل قد جعلت لكم ذمتي وذمة اصحابي فانكم ان تخفروا
بفتح الهمزة الاخفار نقض العهد فلا تنزلهم علي حكم
الله قال النووي رحمه الله قوله لا تجعل ولا تنزلهم كلا النهيين
للتنزيه ولكن انزلهم علي حكمك فانك لا تدري انصيب
حكم الله فيهم وفيه حجة لمن قال كل مجتهد ليس بمصيب

الباب العاشر

سهل بن سعد رضي الله عنه
لاعطين الراية غدا رجلا يفتح الله علي يديه يحب الله

ورسوله ويحبه الله ورسوله يعني عليا رضي الله عنه قاله
يوم خيبر سهل بن سعد رضي الله عنه ما رواه عن النبي صلي
الله عليه وسلم مائة وثمانية وثمانون حديثا المتفق عليه
منها ثمانية وعشرون وباقيها للبخاري **اشراف**
وقد تقدم الكلام عليه في الباب التاسع في قوله عليه السلام
انفذ علي رسلك حتي تنزل بساحتهم ثم ادعهم الي
الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه الحديث
قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم يوم خيبر لاعطين
هذه الراية رجلا يفتح الله علي يديه يحب الله ورسوله
ويحبه الله ورسوله قال فبات الناس يدوكون ليلتهم
ايهم يعطاها فلما اصبح الناس غدوا علي رسول الله صلي
الله عليه وسلم كلهم يرجوا ان يعطاها فقال ابن علي
ابن ابي طالب فقالوا يا رسول الله يشتكي عينيه قال فارسلوا
اليه فاتي به فبصق رسول الله صلي الله عليه وسلم في عينيه
ودعا له فبرا حتي كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية
فقال علي يا رسول الله اقاتلهم حتي يكونوا مثلنا قال
انفذ الي آخره وتمامه فوالله لان يهدى الله بك رجلا

مبارق

واحدا خير لك من ان يكون لك حمر النعمة قوله يدوكون
اي يتفاوضون بحيث اختلفت اقوالهم فيمن يعطاها
يقال بات القوم يدوكون دوكا اي في اختلاط وانما فعلوا
ذلك حرصا علي نيل هذه الرتبة الشريفة والمنزلة
الرفيعة وقول علي رضي الله عنه حتي يكونوا مثلنا
معناه حتي يدخلوا في ديننا وقوله عليه السلام انفذ
علي رسلك اي امض وجهك ترفقا متثبتا والرسل
بكسر الراء وسكون السين الهينة والتاني والساحة
الناحية وقوله عليه السلام واعلمهم بما يجب عليهم من
حق الله يعني شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
لما جاء مفسرا في رواية اخري ان عليا قال علي ماذا اقاتل
الناس قال قاتلهم حتي يشهدوا ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله فاذا فعلوا فقد منعوا منا دمائهم واموالهم
الا بحقها وحسابهم علي الله وقوله فوالله لان يهدي بك
احدا الي آخره حض علي تعليم العلم وبثه في الناس وحث
علي الوعظ والتذكر ومعناه ان ثواب تعليم رجل واحد
الدين وارشاده الي الخير خير لك من ثواب هذه الابل

النفيسة

النفيسة لو كانت لك وتصدقت بها لان ثواب تلك ينقطع
بموتها وثواب العلم والهدي لا ينقطع الي يوم القيمة وفي
الحديث دليل علي تقديم الدعوة الي الاسلام وعلي معجزة
ظاهرة له عليه السلام وعلي منقبة عظيمة لعلي رضي الله عنه
مبارق انفذ علي وزن انصل بمعني امض علي رسلكم
وهو بكسر الرا وسكون السين هو التاني حتي تنزل
بساحتهم اي بفناء اهل خيبر من حق الله فيه اي في
الاسلام وفيه تقديم الدعوة علي المقاتلة ومنقبة لعلي
رضي الله عنه م بريدة بن الحصيب رضي الله عنه حرمة
نساء المجاهدين علي القاعدين كحرمة امهاتهم وما
من رجل من القاعدين يخلف رجلا من المجاهدين
في اهله فيخونه فيهم الا وقف له يوم القيمة فياخذ من
عمله ما شاء ثم التفت الينا رسول الله صلي الله عليه وسلم
فقال فما ظنكم اشراق القاعدون هم المتخلفون
عن الغزو بغير اذن او باذن بواسطة ضرر وقوله كحرمة
امهاتهم في تحريم النظر اليهن بريبة او حديث محرم
ويحتمل ان يراد وجوب البر اليهن والاحسان لهن

وقضاء حوائجهن التي لا يترتب عليها مفسدة ولا يتوصل
بها الي ريبة ونحوها وقوله فما ظنكم معناه ان المخون
في اهله اذا مكن في اخذ حسنات الخائن لم يبق له منها
شيئا ويكون مصيره الي النار وظهر من هذا الحديث
ان خيانة الغازي في اهله من اعظم الخيانات حيث
مكن من اخذ كل الحسنات **مبارق** علي القاعدين
اي علي الذين قعدوا عن الغزو لعذر او غيره كحرمة
امهاتهم في لزوم رعاية حقوقهن وسوء النظر اليهن
وما من رجل من القاعدين تخلف رجلا في اهله يعني
يكون خلفا عنه في رعاية مصالحه فيخونه فيهم اي
يخون الغازي في اهله الا وقف له اي صار موقوفا
للمجاهد يوم القيمة فياخذ من عمله ما شاء اعلم ان المأخوذ
من الثواب ينبغي ان يكون بقدر خيانته لعل قوله ما شاء
يكون محمولا علي المبالغة في التخويف قال الشيخ الشارح
هذه الخيانة لكونها اعظم الخيانات مكن من اخذ كل الحسنات
فما ظنكم قال المظهر هذا خطاب للقاعدين اي فما ظنكم
بالله مع هذه الخيانة يعني اذا علمتم هذا فاحذروا عن الخيانة

وقال

وقال التوربشتي خطاب للمجاهدين يعني فما ظنكم
في حصول مجازاتهم اعلي من هذه المجازاة واقول القول
الاول اولي لان سياق الكلام جاء في حرمة نساء المجاهدين
وتوقيرهم يفهم منه **خ** سهل بن سعد رضي الله عنه رباط
يوم في سبيل الله خير من الدنيا وما فيها وموضع سوط
احدكم من الجنة خير من الدنيا وما عليها والروحة يروحها
العبد في سبيل الله او الغدوة خير من الدنيا وما عليها
اشراق الرباط مصدر رابط يرابط اذا قام في ثغر
من ثغور الاسلام حارسا له من العدو واصله من ربط
الخيل فيها وانما خص السوط بالذكر لان من شان الراكب
اذا اراد النزول في منزل ان يلقي سوطه قبل ان ينزل لئلا
يسبقه احد والغدوة بفتح الغين المعجمة وهو السير
في اول النهار الي الزوال والروحة من الزوال الي الليل
وقد يقع كل منهما علي السير القليل والكثير من الفعل
الواقع في هذين الوقتين وقوله خير من الدنيا
وما عليها استبعد بعضهم الاجراء علي ظاهره فانه لا موا
زنة بين شيء من نعيم الآخرة وبين الدنيا وما عليها فحمل

الحديث وامثاله علي ان هذا الذي رتب عليه الثواب خير
من الدنيا كلها لو انفقت في طاعة الله ومنهم من ذهب
الي ان هذا تنزيل الغايب منزلة المحسوس المحقق تحقيقا
له وتثبيتا في النفوس فحقق عندها ان ثواب اليوم الواحد
وهو من المغيبات خير من المحسوسات التي عهدتموها
من لذات الدنيا **مبارق** رباط يوم وهو حفظ ثغر
للاسلام من العدو في سبيل الله خير من الدنيا وما عليها
قيل معناه ثواب رباط يوم خير من ثواب انفاق الدنيا
كلها في الخير لحقارة الدنيا عنده لكن الوجه ان يقال انه
من باب تنزيل الغيب منزلة المحسوس وان ذلك الدنيا
ونعيمها محسوسة مستعظمة في النفوس فحقق عليه السلام
في قلوبهم ان ثواب اليوم الواحد في الرباط خير من تلك
هذه المحسوسات وموضع سوط احدكم من الجنة خير
من الدنيا وما عليها خصص السوط بالذكر وان كان الاقل
منه خيرا ايضا لان من شان الراكب اذا اراد النزول
في منزل ان يلقي سوطه قبل ان ينزل ليلا يسقط احد
فيه وهذا تحريض منه عليه السلام علي ما في الجنة في اثناء

كلامه

كلامه والروحة هو المرة من الرواح وهو السير بعد
الزوال يروحها العبد في سبيل الله والغدوة مرة من
الغدو وهو السير قبل الزوال خير من الدنيا وما عليها
م سلمان رضي الله عنه رباط يوم وليلة خير من صيام
شهر وقيامه وان مات منه جري عليه عمله الذي
كان يعمله واجرى عليه رزقه وامن الفتان **اشراق**
قوله وان مات اي في حاله الرباط جري عليه عمله اجري
عليه الذي كان يعمله في حال رباطه واجر رباطه وقد
جاء في غير صحيح مسلم ما هو اوضح من هذا وهو ما قال
كل ميت يختم علي عمله الا المرابط فينمو له عمله الي يوم
القيمة وقوله واجري عليه رزقه اي يرزق في الجنة
كما يرزق الشهداء الذين ارواحهم في حواصل طير خضر
ولكن لا يلزم من ذلك نوع رزقهما ومقدار ذلك متساويا
وقوله وامن الفتان ضبطوه بوجهين احدهما أمِن بفتح
الهمزة وكسر الميم بغير واو والثاني بضم الهمزة مع واو
واما الفتان فقد قال القاضي رواية الاكثرين ضم الفاء
جمع فاتن ومعناه أمِن من كل ذي فتنة ورواه الطبري

بفتح الفاء فتان القبر وقد روي في كتاب ابي داود من
فتان القبر **مبارق** وان مات جري عليه عمله الذي كان
يعمله يعني يكتب له اجر رباطه الي يوم القيمة وفيه
فضيلة مختصة للمرابط لما جاء في صحيح مسلم كل ميت
يختم عليه عمله الا المرابط فانه ينمي عمله الي يوم القيمه واجري
عليه رزقه يعني يرزق في الجنة كما يرزق الشهداء
ولكن لا يلزم منه ان تساويا في نوع الرزق وفي الرتبة
وامن بفتح الهمزة وكسر الميم اي صار امينا الفتان بضم
الفاء جمع فاتن يعني امن من كل ذي فتنة حالة الموت
ورواية الطبري بفتح الفاء اي من الشيطان **م** ابو هريرة
رضي الله عنه من خير معاش الناس لهم رجل ممسك
عنان فرسه في سبيل الله يطير علي متنه كلما سمع هيعة
او فزعة طار عليه يبتغي القتل او الموت مظانه او رجل
في غنيمة في راس شعفة من هذه الشعف او بطن واد
من هذه الاودية يقيم الصلوة ويوتي الزكوة ويعبد
ربه حتي ياتيه اليقين ليس من الناس الا في خير **اشراق**
المعاش مصدر بمعني العيش ويجوز ان يكون اسما مثل معاش

والطيران علي متن الفرس عبارة عن المسارعة الي
سداد ما كان ينثلم والهيعة الصوت المفزع والمظان
جمع مظنة وهي الموضع الذي يظن وجود ذلك الشي فيه
غالبا والغنيمة تصغير غنمة وهي القطعة من الغنم والشعفة
بفتح الشين المعجمة والعين المهملة اعلي الجبل ومعني
اشرف طرق المعايش واكملها الجهاد في سبيل الله وفيه
تلويح الي ان نية الرجل في الجهاد وان كانت بعد ارادة
اعلاء كلمة الله وكبت اعدايه تحصيل ما يقوم به معاشه
من الغنيمة جاز له ذلك فان لم يتفق ذلك فيكون معاشه
من غنم يرعاها في رؤس الجبال والاودية ويعيش ما يحصل
منها وفيه بيان فضيلة العزلة عن الناس واليقين في الاصل
هو العلم الذي عدم طريان نقيضه والمراد به هاهنا الموت
لانه متحقق عند كل واحد **مبارق** من خير معاش الناس
لهم رجل اي معاش رجل ممسك عنان فرسه بكسر العين
المهملة هو اللجام يطير علي متنه يعني يسرع راكبا علي ظهر
فرسه كلما سمع هيعة اي صوتا يكون عند الخوف من العدو
او فزعة بالفتحات والعين المهملة مرة من الفزع والتجي

بمعني الاستغاثة الثاني هو المراد وهنا طار عليه اي علي متن
فرسه وفي بعض النسخ طار اليه يبتغي القتل اي قتل العدو
والموت مظانه بالنصب ظرف ليبتغي وهو جمع مظنة بالظاء
المعجمة وتشديد النون يعني في مواضع يظن فيها القتل
والموت قيل وحد الضمير في مظانه لان القتل بمعني المفعول
وهو والموت شيء واحد والاوجه ان يرجع الضمير الي الاقرب
وحكم الابعد يعرف منه كما قيل في قوله تعالي والذين
يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها الضمير راجع الي
الفضة اكتفى بذكرها عن ذكر الذهب واكثر الروايات
القتل او الموت فحينئذ توحيد الضمير علي القياس ورجل
في غنيمة تصغير غنمة اي في قطعة من الغنم في راس
شعفة بفتح شين معجمة وعين مهملة والفاء راس الجبل
من هذه الشعف او بطن واد يعني يفر من الناس وفتنهم
ويسكن راس جبل او واديا يقضي حقوق الله فيه حتي ياتيه
اليقين اي الموت سمي به لانه لا شك في وقوعه ليس
من الناس الا في خير الجملة حال من مفعول ياتيه يعني يموت
سالما من الناس ق ام حرام بنت ملحان ناس من امتي

عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذه البحر ملوكا
علي الاسرة او مثل الملوك علي الاسرة اشراق وقد تقدم
الكلام عليه في الباب السادس في قوله عليه السلام اول
جيش من امتي يغزون البحر قد اوجبوا ام حرام هي امراة
عبادة بن الصامت قاله ابن عبد البر وغيره وقيل كانت
خالة لابيه او جده لان ام عبد المطلب كانت من بني النجار
وام حرام نجارية وقوله قد اوجبوا يعني الجنة ومنه قوله
عليه السلام في الدعاء اسالك موجبات رحمتك مبارق
قد اوجبوا اي لانفسهم الجنة قالت فقلت انا فيهم قال عليه
السلام انت فيهم قيل ام حرام اخت انس بن مالك ركبت
البحر مع زوجها في زمن معاوية الي قبرس فصرعت عن
دابتها فتوفيت هنالك ودفنت اعلم ان الشيخ رقم هذا الحديث
بعلامة ق لكنه من افراد البخاري ولم يخرجه مسلم وكذا
في الجمع بين الصحيحين مذكور في افراد البخاري شرعه
الجهاد من سنة الاسلام وهو فرض كفاية علي اهل الاسلام
وانه من دين الاسلام كذروة السنام وفي الحديث غدوة
في سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها وفي حديث

آخر ما جميع اعمال البر عند الجهاد الا كنفثة تلقى في بحر
لجي وفي حديث آخر ما جميع اعمال العباد عند المجاهدين
في سبيل الله الا كمثل خطاف اخذ بمنقاره من ماء البحر
وفي حديث آخر جاهدوا المشركين باموالكم وانفسكم
والسنتكم وينوي بالجهاد نصرة دين الله واعلاء كلمة الحق
وقمع الباطل وحزبه وبذل نفسه في مرضاة الله فقد
سئل عن افضل الجهاد فقال ان تعقد جوارحك ويهراق
دمك ومن السنة ان يجاهد نفسه في طاعة الله اول مرة
ثم يتعطف علي غيره بالمجاهدة والمحاربة وتعلم الرمي والركوب
سنة ففي الحديث ارموا واركبوا وان ترموا احب الي من
ان تركبوا وفي حديث آخر من ترك الرمي بعد ما علمه
فانها نعمة كفرها وفي الحديث كل شئ يلهو به المسلم
باطل الا رميه بقوسه وتاديبه فرسه وملاعبته اهله
فانهن من الحق ويستحب الخروج الي الغزو يوم الخميس
ولا باس بخروج النسوان لسقي الغزاة ومداواة الجرحي
وغير ذلك وكان عليه السلام اذا بعث جيشا او سرية
بعث اول النهار وفي حديث آخر تمعددوا واخشوشنوا

وانتضلوا وامشوا حفاة اي لتعادوا ذلك في الغزوات
وتحتسب الغازي في طريقه كل لسعة ونكبة وعثرة فان
ذلك كله له الاجر والثواب وكذلك علف دابته وروثه
وبوله في ميزان حسناته وكذلك نومته ويقظته
ولا يخرج الي الجهاد الا من كان فارغا عن الاهل والاطفال
وخدمة الوالدين فان ذلك مقدم علي الجهاد بل فيه
افضل الجهاد ويعظم كل من خرج الي الغزو كائنا من كان
ومن كان يخدم الغزاة ويحرسهم او يتبعهم لغرض الدنيا
ولو كلبهم وماشيتهم ودابتهم فان كلا من ذلك عند
الله سبحانه وتعالي بمكان فيعرف خدمة كل ضيف
ويخدم الغازي بما استطاع ويعينه علي المحاربة بما امكن
ففي الحديث ان الله يدخل بالسهم الواحد الجنة ثلثة
صانعه والممد به والرامي به في سبيل الله تعالي وتجهيز
الغازي وخلافته علي اهله من السنة ففي الحديث من
جهز غازيا في سبيل الله فقد غزا ومن خلف غازيا في
سبيل الله بخير فقد غزا ويستفتح الغازي بالفقراء والضعفاء
من اهل الاسلام كما كان يفعل النبي عليه السلام ولا يتوجه

نحو المشاهد الا كان له آلة صالحة من سلاح وكراع وجلادة
وينظر الي فرس الجهاد بالاحترام ففي الحديث الخير معقود
في نواصي الخيل الي يوم القيمة اراد به الاجر والغنيمة ويختار
من الخيل ما اختار سيد البشر عليه السلام كل ادهم
اقرح ارثم او اقرح محجلا طلق اليمني او من الكميت علي
هذه الشية والفحل من الخيل احب الي الغزاة لانها اجرء
واجسر واقوي وقد كره النبي عليه السلام الشكال في الخيل
وهي التي لاحدي قوايمها مطلقة والثلث محجلة او علي العكس
والمسابقة علي الفرس لامتحان كرمه وعتقه من السنة
فان النبي عليه السلام سابق بين الخيل من الحيفاء الي
ثنية الوداع وبينهما ستة اميال وقال عليه السلام لا
سبق الا في نصل او خف او حافر اي الرمي والبعير والفرس
وسابق اعرابي ناقته عليه السلام وهي التي تسمي العضباء
نسبقها فاشتد ذلك علي الناس اذ كانت لا تسبق فقال
عليه السلام ان حقا علي الله ان لا يرتفع من امر الدنيا شيء
الا وضعه ومن السنة ارتباط الخيل في سبيل الله فانه من
الجهاد وهو اعداد الخيل وتعاهدها ليوم اللقاء وكانت

الصحابة

الصحابة رضي الله عنهم يترامون ويتناضلون كان
ابن عمر رضي الله عنه يرمي فاذا اصاب نصله قال انا بها
يعني يفتخر باصابة الهدف ومن السنة ان لا يكون
شديد الحرص علي القتال ولا يتمناه فان فيه خطرا
عظيما وباسا شديدا ويسال الله العافية واذا نهض
العدو لقتاله يلقاه في نحره باشد سلاحه وانفذ عزمه
ويسال الله تعالي الثبات كما جاء في كتاب الله تعالي
في قصة الربيين فما وهنوا لما اصابهم في سبيل الله وما
ضعفوا وما استكانوا والله يحب الصابرين الي قوله وانصرنا
علي القوم الكافرين وفي الحديث لا تتمنوا لقاء العدو
فان لقيتموهم فاثبتوا واكثروا ذكر الله واذكروا الله تعالى
فان اجلبوا وصيحوا فعليكم بالصمت وكانت الصحابة
كذلك يكرهون الصوت عند القتال وفي حديث آخر
ان بيتكم العدو فليكن شعاركم حم لا تنصرون ويكف
عن ذكر النساء والاولاد والاموال والوطن والمولد فانه
يفتره ويوهنه عن القتال ويهيئ نفسه للقتل والخروج
من الدنيا الي منازل الشهداء في الجنة والسنة في ابتداء

القتال ما جاء في الحديث انه عليه السلام كان اذا بعث
جيشا قال اغزوا بسم الله وفي سبيل الله وقاتلوا من
كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تقتلوا امراة ولا وليدا
ولا شيخا كبيرا واذا حاصرتم اهل مدينه واهل حصن فادعوهم
الي الاسلام فان شهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
فلهم ما لكم وعليهم ما عليكم فان ابوا فادعوهم الي الجزية
يعطونكم عن يد وهم صاغرون فان ابوا فقاتلوهم
حتي يحكم الله بينكم وهو خير الحاكمين اراد بالشيخ الكبير
من لا يقاتل ولا يستطيع ففي حديث آخر اقتلوا شيوخ المشركين
واستحيوا شرخهم والسنة في الكتاب الي اهل الحرب ما روي
خالد بن الوليد رحمه الله كتب الي اهل فارس بسم الله الرحمن الرحيم
من خالد بن الوليد الي رستم وبهرام في ملاء من فارس سلام
علي من اتبع الهدي فاما بعد فانا ندعوكم الي الاسلام
فان ابيتم فاعطوا الجزية فان ابيتم فان معي قوما
يحبون القتل في سبيل الله تعالى كما تحب فارس الخمر السلام
علي من اتبع الهدي ومن السنة ما روي ان النبي عليه
السلام كان اذا طلع الفجر امسك حتي تطلع الشمس فاذا

طلعت

طلعت قاتل واذا انتصف النهار امسك حتي تزول
الشمس فاذا زالت قاتل حتي العصر ثم امسك ثم يصلي
العصر ثم يقاتل وكان عليه السلام اذا راي مسجدا في
مدينة او سمع اذانا لم يقتل احدا ولم يقاتل ومن سنة
الغازي ان يقدم علي الحرب بقلب جري لا يعبو الشي من
شدة الحرب ومعرة القتال ويدفع عن قلبه وسواس
الشيطان بقراة هذه الآية قل لن يصيبنا الا ما كتب
الله لنا هو مولانا الآية وهو يعلم ان الجبن لا يوخر اجله
والاقدام لا يعجل حتفه ويتشبه باصناف من الخلق فيكون
في قلب الاسد لا يجبن ولا يفر وفي كبر النمر لا يتواضع
للعدو وفي شجاعة الدب يقاتل بجميع جوارحه وفي
حملة الخنزير لا يولي دبره اذا حمل وفي غارة الذيب
اذا ييئس من وجه اغار من وجه وفي حمل السلاح
الثقيل كالنمل يحمل اضعاف وزن بدنها وفي الثبات
كالحجر لا يزول عن مكانه وفي الصبر كالحمار اذا اثقلته
نصول السهام وضرب السيوف وطعن الرماح وفي
الوفاء كالكلب ولو دخل سيده النار يتبعه وفي التماس

الفرصة كالديك ويكون في الصف ساكنا كالمصلي الخاشع
ويكون في متابعة الامام كمتابعة المأموم امامه في الصلوة
ويغطي نفسه بالسلاح كتغطية البكر نفسها بالثياب
اذا زفت الي الزوج وفي تكثير قليل سلاحه وحاله كالمرأة
اذا قل ماله وعبادته ويكون في المكر مع العدو اذا هزم
كالثعلب اذا اضطره الكلب فان مدار الحرب علي الخداع
وفي التبختر والخيلاء بين الصفين كالعروس وفي الخفة
في تحريف القتال كالصبي وفي صوته اذا صاح لعدو
كالرعد اذا صاح بالسحاب وفي سوء ظنه في جميع احواله
كالغراب الابقع وفي حراسته كالكركي وقد رخص رسول
الله عليه السلام الكذب في الحرب والخديعة في صف
القتال ولا يغل ولا يغدر فيما يأخذ من العدو ففي
الحديث الغلول من جمر جهنم فقد امتنع النبي عليه السلام
عن الصلوة علي رجل مات يوم خيبر وقد خبأ في ماله
خرزات من مال اليهود كانت تساوي درهمين
وامر عليه السلام بضرب من يغل وباحراق متاعه
وعلي الامام ان يحض الجيش علي القتال كما كان

يفعل

يفعل النبي عليه السلام وينفل كل طايفة شيأ ويقول
من قتل قتيلا فله سلبه ومن استولي علي طرف من دار
الحرب آثرهم به وبجميع من فيه من الاسرى والاموال
فان ذلك ابعث لهم علي الحرب ويقدم في الصف الاشجع
فالاشجع والاعلم فالاعلم بامر الحرب ويؤمر علي كل طايفة
واحدا منهم وعلي كل من شهد الوقعة ان يغتنم الشهادة
في سبيل الله تعالي فانها كرامة جليلة ومقام رفيع ففي
الحديث الشهيد لا يجد الم القتل الا كما يجد احدكم الم
القرصة وجاء في الحديث كل ميت يختم علي عمله الا الذي
مات مرابطا في سبيل الله فانه ينمي له عمله الي يوم القيمة
ويأمن فتنة القبر وفي الحديث ان ارواح الشهداء في
حواصل طير اخضر تسرح من الجنة حيث شاء وفي
بعضها في قناديل معلقة من العرش وفي بعضها
ما من اهل الجنة احد يسره ان يرجع الي الدنيا وله عشر
امثالها الا الشهيد فانه ود ان يرجع الي الدنيا فاستشهد
لما راي من الفضل فعلي كل مؤمن ان يتمنى الشهادة
ابدا ففي الحديث من سال الله تعالي الشهادة بصدق

بلغه الله تعالي منازل الشهداء وان مات علي فراشه
قاضي خان ترك البداية في اشهر الحرم افضل والمراة
اذا منعت ابنها عن الجهاد فان كان قلبها لا يحتمل ضرر
الفراق وتتضرر بلا اطلاق كان لها ان تمنعه عن الجهاد
ولا اثم عليها ولا يعتبر في خروج الزوج الي الجهاد وغيره
اذن المراة وكذلك من تجب عليه نفقته كالبنات والاخوات
والعمات والخالات والذكور الصغار والزمني الكبار
الذين لا حرفة لهم الا ان تخاف عليهم الضيعة واما
الذكور الكبار الذين لا زمانة لهم فلا باس بان يخرج ويدعهم
وان خاف عليهم الضيعة وان كان عند الرجل ودايع
وارباها غيب فان اوصي الي رجل ان يدفع الودايع الي
اربابها كان له ان يخرج الي الجهاد ولا يقاتل العبد
بغير اذن مولاه والمراة بغير اذن زوجها ما لم يقع النفير
فان وقع النفير وبلغهم الخبر ان كان العدو جاء الي
مدينة من مداين الاسلام كان للرجل ان يخرج بغير
اذن الابوين عند الخوف علي المسلمين او علي ذراريهم
او علي اموالهم ولا باس للغلام الذي لم يبلغ ان يقاتل

عند

عند النفير اذا طاق وان اكره ابواه قوم من الصلحاء يريدون
الغزو ومعهم قوم من اهل الفساد يخرجون الي الغزو ومعهم
من امير فان امكن للصلحاء بد وانهم لا يخرجون معهم
وان لم يمكنهم الا معهم فانهم يخرجون معهم واثم الفساد
يكون علي المفسدين وللصلحاء اجرهم واذا خرج اهل
الاسلام دار الحرب مغيرين لا ينبغي لهم ان يقتلوا النساء
الا اذا قاتلت المراة او كانت ذات راي في الحرب فيقتل
ولا يقتل الصبيان والشيخ الفاني الا ان يكون الصبي
ملكا وقد احضروه موضع القتال وفي قتله كسر لهم
فيقتل وكذا الشيخ الفاني اذا كان له راي في الحرب
ولا يقتل المعتوه ولا الراهب في صومعة لا يخالط الناس
وكذا الاعمي ومقطوع اليد والرجل من خلاف ومقطوع
اليمني خاصة ويابس لشق فان قاتل واحد من هولاء
لا باس بقتله واذا قاتلت المراة فاخذها المسلمون
لا باس بقتلها وان امكن سبيها وكذا الاعمي والمقعد
والشيخ الفاني اذا حضر وحرض علي القتال ومن قتل
واحدا من هذه الجملة ليس عليه شي ولهم ان يقتلوا الذي

نجس ويفيق ولا الاخرس والاصم واقطع اليسرى واقطع
احدي الرجلين والقسيس والسياح الذي يخالط الناس
والمريض واما الصبي والمعتوه ما داما يقاتلان او يحرضان
فلا باس بقتلهما وبعد ما صارا في ايدي المسلمين لا ينبغي
ان يقتلوهما وان كانا قتلا غير واحد وعن ابي حنيفة ان
قتل اصحاب الصوامع حسن ولا يسبي الشيخ والعجوز لانه
لا يتوهم منهما النسل ويؤسر الاعمي والمقعد ومقطوع
اليد والرجل ويابس الشق ولا يترك في دار الحرب لتوهم
النسل من هولاء وللمسلم ان يقتل كل ذي رحم محرم من المشركين
في دار الحرب الاباء والاجداد والجدات فانه لا يقتلهم ما لم
يقصدوا قتله فان قصدوا كان له ان يقتله فاما
الاولاد والاخوة والاخوات والاعمام والاخوال والعمات
والخالات واولادهم فلا باس للمسلم ان يبتديهم بالقتل
وينبغي ان يكون الوية المسلمين بيضاء والوية الكفار
سوداء قال ابو حنيفة رحمه الله اقل السرية مائة واقل
الجيش اربعمائة وقال الحسن بن زياد اقل السرية اربعمائة
واقل الجيش اربعة آلاف والحراسة بالليل عند الحاجة

اليها افضل من صلوة الليل ولا باس للرجل الواحد من
المسلمين ان يحمل علي الف من المشركين ان كان يطمع
السلامة والنكاية وان كان لا يطمع احدهما كره لان
فيه اهلاك النفس من غير فايدة وذكر في السير انه
يرخص في الفرار من الزحف اذا كانوا لا يطيقون وعن
ابي حنيفة لو الجاء الي مصر والي بعض جيوش المسلمين
لم يكن فرارا من الزحف وجيز ولا يحل للمسلمين الفرار
اذا كانوا مثل نصف عدد المشركين ولا يفر رجل من
رجلين من المشركين ولا باس بان يفر الواحد من
الثلث الا ان يكون المسلمون اثني عشر الفا كلمتهم
واحدة فلا تحل لهم ان ينفروا ولا باس بان يفر من
لا سلاح معه ممن معه سلاح ومن لم يكن معه آلة الرمي
ممن رمي ولا يستحب رفع الصوت بالتكبير والتهليل
في الحرب الا ان يكون فيه تحريض للمبارزين علي المبارزة
فلا باس له ويكره اتخاذ الجرس علي الراحلة في دار الحرب
ولا يكره في دار الاسلام وحمل رؤس الكفار الي الولاة لا باس
به اذا كان فيه كبت وغيظ للمشركين او فراغ قلوب

المؤمنين او كان راس عظماء المبارزين واذا دخل العسكر
دار الحرب فعليهم ان يطيعوه الا اذا كان اكثر رايهم
ان فيما يامرهم هلكة فلا طاعة عليهم وكذا لو نهاهم
عن القتال فعليهم ان يمتنعوا عنه ما لم يات ضرورة
او معصية **منيه** عالم ليس في البلدة افقه منه ليس له
ان يغزو لما يدخل عليهم من الضياع الجهاد في الاشهر
الحرم مباح وهي المحرم وشوال وذو الحجة ورجب لا باس
بضرب الطبول في الحرب **خلاصه** ولو استاجر رجلا
لضرب الطبل للغزو والقافلة يجوز واما للهو فلا
مجمع الفتاوي ولا خلاف انه لا باس لغازي ان يختضب
في دار الحرب ليكون اهيب في عين قرينه **بزازي**
امراة سبيت بالمشرق يجب علي اهل المغرب تخليصها
من الاسر ما لم تدخل دار الحرب لان دار الاسلام كمكان
واحد النفير الذي وقع من قبل الروم يجب علي كل من
سمعه وله زاد وراحلة ولا يجوز التخلف لاحد الا بعذر بين
والرباط الذي جاء الاثر في فضله يكون في مكان لا يكون
وراءه اسلام في المختار وقيل لو اغار كافر علي موضع

مرة

مرة فهو رباط الي اربعين عاما ولو مرتين فالي مائة
وعشرين ولو ثلاثا فالي آخر الدهر لا يخرج الي الغزو
بلا اذن والديه وان اذن احدهما لا يخرج وان له جدات
وجدتان فاذن اب الاب وام الام ولم ياذن الآخران له
الخروج هذا اذا كانا غير محتاجين الي خدمته فان محتاجين
لا يخرج وان عليه دين لا يخرج الي الغزو بلا اذنه وان
لم يكن له مال لا يخرج الا باذن الداين وان كفل بالمال
لا يخرج الا باذنهما وان كفل لا باذنه لا يخرج الا باذن
الطالب خاصة حمل روس الكفار الي دار الاسلام يكره
وقد روي انه كان مكتوبا علي افخاذ ثلثماية فرس في
اصطبل لفاروق حبيس في سبيل الله تعالي **بنيه**
نزل الجندي في منزل رجل وهو كاره لا باس به وقع اثنان
او ثلثة في ايدي العدو فقاتلوا حتي قتلوا كان احب
اوصي بسهم في سبيل الله فالمحتاج في سبيل الله افضل
من الحاج ولا باس بنبش قبور الكفار لاجل المال اقتسموا
اموالنا في دارنا لم يملكوا بخلاف قسمة امامنا في دارهم

تمت الاوراق بعون الخلاق